

سار الأعیان کلهم أجمعون. این لفظ از دیگر الفاظ تأکید چون: النفس و العین و الكل و الذات جداست، زیرا در ترکیب کلام همواره مؤکد است و مبتدا و خبر و فاعل و جز اینها واقع نمی‌شود و نیز به سبب داشتن وزن فعل و شبیه بودن به علم غیر منصرف است. مؤ: جمعاء ج: أجمعون.

أجمعون: جمع (اسم تأکید).

أجمَلَ إجمالاً ۱. الشیء: آن را گردآوری کرد. ۲. مطلب را خلاصه و بی‌توضیح ذکر کرد. ۳. الشیء: آن چیز را خوب و بسیار ساخت. ۴. فی العمل: کار را زیبا و خوب انجام داد. ۵. فی الطلب: در طلب خود اعتدال ورزید و افراط نکرد. ۶. القوم: آنان داری شتران بسیار شدند. ۷. الشحم: پیه را گداخت. ۸. عمومی و کلی گفت یا عمل کرد، تعمیم داد (المو). ۹. ملاطفت و ملایمت به کار برد، مجامله کرد (المو).

أجمَ إجماماً ۱. الامر: کار نزدیک و فراهم شد. ۲. الفراق أو اللقاء: زمان جدایی یا دیدار فرارسید. ۳. الفرس و نحوه: اسب و امثال آن از سواری دادن معاف شد تا مدتی بیاساید. ۴. الماء: مخزن آب (از قبیل چاه) را پس از مدتی آب‌کشی رها کرد تا از نو پُر شود. ۵. الاناء أو المکیال: ظرف یا پیمانه را تا لبه پُر کرد. ۶. الکزم: شاخه‌های نزدیک به زمین تاک را زد. ۷. القلب: قلب را استراحت داد. ۸. أجم الفرس مج: اسب به حال خود گذاشته شد و سوارش نشدند.

الأجم: ۱. جنگجوی بی‌نیزه. ۲. قوچ بی‌شاخ. ۳. بنای بی‌کنگره. ۴. امرأة جماء: زن چاق گوشتالود. ج: جم. مؤ: جماء. ۵. [عروض]: جزئی که جم بر آن داخل شود یعنی لای مفاعلتن ساکن و حذف شود و مفاعلتن = مفاعلتن باقی بماند و سپس مفاعلتن خرم شود و فاعلتن گردد.

الأجماء ج: جمیم.

الأجمیة [پزشکی]: تب نوبه، مالاریا. بقوضة: پشه مالاریا، آنوفل.

أجنّ أجنناً و أجونا الماء: رنگ و مزه آب دگرگون شد

أجم و أجم و أجمات. جج: اجام، إجام. ۳. أجمّة الأسد: کتاف شیر در بیشه‌ها و نیزارها.

أجمد إجماداً: ۱. بخیل و کم‌خیر شد. ۲. در ماه جمادی به دنیا آمد. ۳. حقه علیه: حقیقش را بر او ثابت کرد. ۴. ه: آن را بسته و منجمد کرد. ۵. امین و خزانه‌دار قماربازان شد به گونه‌ای که تمام مالهای خود را نزد او سپردند. ۶. میان قماربازان (تیرانداز) درآمد و برای آنان تیر قمار انداخت و مالهایشان را نگهداری کرد و سهم هر کس را مطابق رسوم قمار بدو داد. (در اصطلاح قماربازان) کاسه کوزه‌دار شد.

أجمَر إجماراً ۱. القوم علی الامر: آن قوم بر آن کار گرد آمدند. ۲. ت المرأة: آن زن موهایش را پشت سر گره زد و (شینو) یعنی جمع‌آوری کرد و آنها را فرو نیفتد. ۳. در رفتن شتافت. ۴. الفرس: اسب بسته به جست و خیز درآمد. ۵. الثوب: جامه را به بوهای خوش و امثال آن بخور داد. ۶. الامر القوم: آن کار تمام آن قوم را شامل و همه‌گیر شد. ۷. الخیل: گله اسبان را با تمرین لاغر کرد. ۸. التخل: جامور، یعنی پیه یا پنیرک درخت خرما را (که خوردنی خوش خوراکی چون ساقه کاهو یا قارچ تازه است) برید. ۹. الناز: آتش را روشن و آماده کرد.

أجمع إجماعاً ۱. القوم علی کذا: آن قوم بر امری هم رأی شدند و اتفاق نظر یافتند. ۲. ماکان مستقرّاً: آنچه را که پراکنده بود گرد آورد و فراهم کرد. ۳. الامر: کار را محکم و استوار کرد، اطراف کار را جمع و جور کرد. ۴. الامر و علیه: آهنگ آن کار کرد و بر آن قصد نمود. ۵. الایل: همه شتران را با هم راند. ۶. الشیء: آن را آماده کرد. ۷. الشیء: آن را خشک کرد. ۸. المطر الأرض: باران بر زمین روان شد و بخشهای آن را از سخت و نرم فراگرفت.

أجمع: همه، همگی، کل، لفظی است برای تأکید هر چه تجزیه‌اش از لحاظ حس یا حکم درست باشد مانند: جاء القوم أجمعهم و بأجمعهم = آن قوم همگی و با هم آمدند، أجمع غالباً بعد از کل برای تأکید بیشتر می‌آید:

- ولی هنوز قابل آشامیدن است، و آبی چنین را اَجْن، مزه برگشته گویند.
- اَجْنٌ - اَجْنًا: به همان معنی، صفت این آب آجین، مزه برگشته است.
- اَجْنٌ - اَجْنًا القِضَارُ التَّوْبُ: رختشوی جامه را کوفت و چنگ زد تا پاک و تمیز شود.
- الأَجْنُ: ۱. مص اَجْن و ۲. آبی که جَل وزغ (نوعی خزّه) و برگ روی آن را پوشانده باشد. ج: اَجُون.
- الأَجْنَاءُ: ۱. مرد کوزپشت. مؤ: جَنَاء و جَنَوَاء. ۲. شاة جَنَاء = گوسفندی که شاخهایش از بین رفته باشد. - اَجْنِي.
- الأَجْنَاءُ ج: ۱. جایی (جمع نادر است). ۲. جَنِي.
- الأَجْنَابُ ج: ۱. جَنْب. ۲. جَنْب.
- الأَجْنَاتُ ج: جَنْث.
- الأَجْنَاحُ ج: جَائِح.
- الأَجْنَادُ ج: جُنْد.
- الأَجْناسُ ج: جَنْس.
- الأَجْنَانُ ج: ۱. جَنَان. ۲. جَنْن.
- أَجْنَبٌ إِجْنَابًا ۱. القَوْمُ: آنان به باد جنوب در آمدند. ۲. - الرَّجُلُ: آن مرد دوری گزید. ۳. - ه: او را دور ساخت یا دور داشت (لازم و متعدی). ۴. - الرَّيْحُ: باد از جنوب وزید. ۵. - عنه: از آن کناره گرفت و به یک سو رفت. ۶. «أَجْنِبِ القَوْمَ» مج: باد جنوب به آنان رسید.
- الأَجْنَبُ: ۱. آن که رام نشود، نافرمان. ۲. بیگانه. ج: أَجَابِب.
- الأَجْنَبُ ج: جَنْوَب.
- الأَجْنِبَةُ ج: جَنَاب.
- الأَجْنِبِيُّ: غریبه، بیگانه. «هو أَجْنِبِيَّ عن هذا الأمر» = او در این کار ناوارد و نسبت بدان بیگانه است» ج: أَجَابِب.
- الأَجْنِبِيَّةُ [قانون]: روش و حالتی قانونی مربوط به اتباع بیگانه در هر کشور. حالت بیگانگی.
- الأَجْنَةُ: ابزاری آهنین که برای شکستن چیزهای سخت به کار می‌رود. کلنگ، اسکنه، قلم درز، دِبْلَم و
- امثال آن. - الوَجْنَةُ.
- الأَجْنَةُ، الإِجْنَةُ: ۱. برجستگی گونه. ۲. برجستگی دیوار در اطراف در و پنجره - الوَجْنَةُ، الوَجْنَةُ.
- أَجْنَحٌ إِجْنَاحًا ۱. الیه: به سوی او میل کرد. ۲. - ه: او را مایل گرداند یا به او میل و انحراف داد. آن را خاماند (لازم و متعدی).
- الأَجْنُحُ ج: جَنَاح.
- الأَجْنِحةُ ج: جَنَاح.
- أَجْنَفٌ إِجْنافًا ۱. فی وصیتِهِ: در وصیت خود ظلم و اجحاف کرد (در حق بعضی از وارثان) ۲. - الرَّجُلُ: ستم کرد. ۳. از حق عدول کرد. ۴. - علیه: در حکم دادن یا دشمنی ورزیدن بر او ستم کرد.
- الأَجْنَفُ: ۱. کوزپشت. مؤ: جَنَفَاء. ج: جَنْف. ۲. «قَدَح أَجْنَفٌ» = پیاله یا کاسه بزرگ و ضخیم. ۳. آن که در وصیت خود جانب حق را رعایت نکنند.
- أَجْنٌ إِجْنَانًا (ج ن ن) ۱. عنه: از او پنهان شد. ۲. - ه: اللیل: شب آن را پوشاند و پنهان کرد. ۳. - المیتة: مرده را کفن و دفن کرد. ۴. - ه: عقلش را از او ربود و دیوانه‌اش کرد (برخلاف قیاس است). «ما أَجْنُهُ» افعال تعجب، او چه بسیار دیوانه است. (و این نادر است زیرا از صفت مفعول یعنی از فعل متعدی آمده و حال آنکه سزاست (فعل تعجب از صفت فاعل یعنی از فعل لازم گرفته شود). ۵. - الشيءُ فی صدره: آن را در دل نهان ساخت. ۶. - الرَّجُلُ: آن مرد به سرزمین جتیان درآمد.
- الأَجْنُنُ ج: جَيْنِين.
- الأَجْنَةُ ج: جَيْنِين.
- أَجْنِي إِجْنَاءً (ج ن ی) ۱. الشَّجَرُ: میوه آن درخت رسیده و چیدنی شد. ۲. - ت الأرض: میوه و گیاه و برکت آن سرزمین بسیار شد.
- الأَجْنِي: مرد کوزپشت. آن که پشتش برآمده و سینه‌اش تورفته باشد. مؤ: جَنَوَاء - أَجْنًا.
- الإِجْهَادُ: ۱. مص أَجْهَد و ۲. تکلیف کردن بیش از توانایی کسی، خسته کردن. ۳. فشار روحی و عصبی،

دغدغه خیال. ۴. [فیزیک]: فشار.

الإجهار: ۱. مصدأً **أَجْهَرُ** و ۲. سخن را آشکار کردن و آواز را بالا بردن، بلند سخن گفتن و به جهر خواندن.

الإجهاض: ۱. مصدأً **أَجْهَضُ** و ۲. جنین افکندن، بچه انداختن، سقط جنین. «- الإجماعی»: سقط جنین جنائی. «- التلقائی»: سقط خودبخودی، غیر اختیاری، غیر ارادی. «- العلاجی»: سقط درمانی. «- المتعمد»: سقط عمدی (المو).

أَجْهَدُ إِجْهَاداً ۱. الدابة: آن ستور را بیش از حد توانش بار کرد و خسته کرد. ۲. المال: مال خود را پراکنده و نابود کرد. ۳. الحق: حق آشکار شد. ۴. فيه الشیبة: پیری در او نمایان شد. به پیری زودرس گرفتار شد. ۵. فی الأمر: در آن کار احتیاط کرد. ۶. علینا الغدو: دشمن در مخالفت با ما کوشید. ۷. الأمر لیزید: انجام آن کار برای زید دست داد، برایش ممکن شد. ۸. الأمر: آن کار درهم و برهم شد، آشفته شد. ۹. الطعام: به غذا اشتهای پیدا کرد. ۱۰. ه: او را پریشان خاطر کرد، به دغدغه خیال افکند، به ستوه آورد (المو). ۱۱. نفسه: خود را به رنج افکند، شبانه روز کار کرد و کوشید.

أَجْهَرُ إِجْهَاراً ۱. الأمر و به: آن کار را آشکار ساخت. ۲. بالقراءة: در خواندن صدا و آواز را بالا برد. ۳. الرّجل: او پسری لوچ و دوبین آورد؛ پسری با لوچی نمکین آورد (لا). ۴. الرّجل: او پسرانی خوش قد و قامت و زیبا آورد. ۵. حفروا البئر فأجْهروا: چاه کردند و به آب نرسیدند (لس).

الأجْهَر: ۱. (مرد) خوش دیدار، نیکو منظر. ۲. مرد تمام خلقت خوش قد و قامت. ۳. مرد لوچی که چپ چشمش با نمک باشد. ۴. آن که در آفتاب و گفته اند در روز چیزی نبیند. روز کور. ج: جَهْر.

أَجْهَرُ إِجْهَاراً ۱. علی الجریح: بر شخص زخمی سخت گرفت و او را کشت، او را تمام گش کرد. ۲. تیر خلاص را زد، آخرین ضربه کشنده را برای پایان دادن به رنج و درد انسان یا حیوان مجروح وارد کرد.

أَجْهَرَات ج: **أَجْهَرَةٌ**. چیچ جهاز.

أَجْهَرَةٌ ج: جهاز.

أَجْهَشَ إِجْهَاشاً ۱. ه: او را شتاباند. ۲. ه: الیه: گریان یا بغض کنان به نزد او رفت. ۳. ه: للکباء و بالکباء: آماده گریستن شد، لب بر چید. ۴. ه: ت الیه نفسه: دلش به سوی آن یا او جنبید و تپید.

أَجْهَضَ إِجْهَاضاً ۱. ه: عن الأمر: او را از آن کار دور کرد. و باز داشت. ۲. ه: عن المكان: او را از آنجا دور کرد. ۳. ه: فلاناً: او را لغزانیید. ۴. ه: ت المرأة: آن زن جنین افکند، بچه انداخت.

أَجْهَمَ إِجْهَاماً ت السماء: آسمان دارای جهام یعنی ابر بی باران شد.

الأجْهَم: (چهره) ترش و درهم رفته. عبوس.

أَجْهَى إِجْهَاءً (ج ه و) ۱. الطريق أو الأمر: آن راه یا آن کار واضح و آشکار شد. ۲. ه: ت السماء: آسمان بی ابر و صاف شد. ۳. ه: علیه: بر او بُخل ورزید. ۴. ه: القوم: آسمان برای آن قوم از ابر زدوده شد. ۵. ه: الطريق: راه را آشکار ساخت (لازم و متعدی). ۶. ه: الرّجل: آن مرد پیدا و آشکار شد. ۷. ه: البيت: خانه را بی سقف و مکشوف گردانید.

الأجْهَى: ۱. آن که موی پیش سرش ریخته باشد. پیش کله طاس. مؤ: جَهْوَاء. ۲. خانه) بی سقف، مکشوف.

الأجْوَاء: اسب سرخ مایل به سیاهی. مؤ: جَأْواء.

الأجْوَاء ج: جَوّ.

الأجْوَاب ج: جَوْب.

الأجْوَاخ ج: جَوَخ.

الأجْوَاد ج: جَوَاد.

الأجْوَار ج: جَار.

الأجْوَاز ج: جَوُز.

الأجْوَاف ج: جَوْف. (به صیغه جمع): خیمه گاهها و اردوهای کارگران. چادرهای کارگران.

الأجْوَاق ج: جَوَق.

الأجْوَال ج: ۱. جال. ۲. جَوَل.

الأجْوَام ج: جَام.

- الأُجوان** ج: جُون.
الإِجْوَانُ دُونُ یا **الإِغْوَانُ** دُونُ (دخیل): ایگوانودون، یکی از دایناسورها، خزندگان سنگواره‌ای بسیار بزرگ که در دوره طباشیری (دوره دوم زمین‌شناسی) می‌زیسته.
الأُجْوِیَّة ج: جَوَاب.
الأُجُوْت: مردی که شکمش بزرگ و فروافتاده باشد.
مُو: جُوْتَاء. ج: جُوْت.
الأُجُوْج: روشن، درخشان، نورانی.
الأُجُوْح: فراخ و پهن از هر چیز. **مُو: جُوْحَاء**. ج: جُوْح.
أُجُوْدٌ إِجْوَادٌ (ج و د) ۱. الشیء: آن را خوب و نیکو گرداند. ۲. الفرس: اسب نیکو شد. ۳. الزَّجَلُ: صاحب اسب خوب شد.
الأُجُوْد افعد: ۱. بهتر، خوبتر، نیکوتر. ۲. کریمتر. **مُو** (برخلاف قیاس): **جُوْدَاء**. ج: جُوْد و أَجَاوِید. «أجاوید القوم = خوبان قوم».
الأُجُوْر ج: أَجْر.
الأُجُوْرُ ج: جَائِر.
الأُجُوْرَة ج: ۱. جائز. ۲. جواز.
الأُجُوْف: ۱. شکم تهی یا شکم گنده. ۲. درون تهی، توخالی. ۳. (مرد) ترسویی که دل و جرئت ندارد، بد دل. **مُو: جُوْفَاء** ج: جُوْف. ۴. (فعلی) که عین الفعل آن یکی از حروف عله (وای) باشد مانند قَالَ و باغ (قول و بیع). ۵. [تشریح] الوریث: رگی از رگهای دل که دو گونه است **أجُوْف** صاعد (بزرگ سیاهرگ زیرین) و **أجُوْف** نازل (بزرگ سیاهرگ زیرین). ۶. [نجوم]: ماه بیست و نه روزه. ۷. «الأُجُوْفَان»: شکم و شرمگاه.
الأُجُوْق: ۱. گردن کُلفت. ۲. کج و خمیده؛ آن که یک طرف صورتش کج باشد. **مُو: جُوْقَاء**. ج: جُوْق.
الأُجُوْل افعد: گردآلود و گردآلودتر. «یوم أجول = روز پر گرد و غبار».
الأُجُوْلَى: ۱. تند و تیز گردنده و جولان کننده؛ اسب تیزتک. ۲. لوحه سبک گردانی که نمایانگر شدت و جهت وزش باد است. بادنما.
الأُجُوم: آن که مردم را از خود بیزار می‌کند. پوچ‌گرا و مُبْلِغ پوچی و بیهودگی زندگی. ج: أُجْم.
الأُجُوم ج: جام.
الأُجُوم ج: أُجْم.
الأُجُون: ۱. مصد أُجَن و ۲. دگرگون شدن رنگ و مزه آب.
الأُجُون ج: أُجْن.
أُجُوْه ج: وُجُوْه.
أُجُوْی إِجْوَاءُ (ج و ی) القِدْر: دیگ را در دیگدان یا دیگ‌پوش گذاشت.
الأُجُوْیَّة ج: جَوَاء.
الأُجِیَاد ج: ۱. جَیْد. ۲. جَوَاد (اسب نجیب).
الإِجِیَاف ج: جِیْفَة.
الأُجِیَال ج: ۱. جَیْل. ۲. جَیْل.
الأُجِیْح: ۱. مصد أُج و ۲. شعله‌ور شدن و زبانه کشیدن آتش. ۳. سختی و شدت گرما. ۴. صدای شعله و زبانه آتش. ۵. صدای ریختن آب بسیار و با فشار.
الأُجِیْد: ۱. دارای گردن ظریف و زیبا و بلند. ج: جُوْد. **مُو: جِیْدَاء** و جِیْدَانَة. ۲. گردن کشیده و زیبا.
الأُجِیْر: کارگر، مزدور، ج: أَجْرَاء.
الأُجِیْل: ۱. درنگ کننده. پس مانده. ۲. گودالی که دور تنه درخت می‌کنند تا آب در پای درخت ریزند و آن را پر آب کنند. ۳. «مَاءُ أَجِیْل = آب گرد آمده در گودال». ۴. گرفتار درد گردن.
الأُجِیْم: ۱. مصد أُجَم و ۲. زبانه آتش. ۳. خشم. تندی و تیزی.
الأُجِیْن: آب را کد رنگ و مزه برگشته.
الأُحَابِش ج: أُحْبَش.
الأُحَابِیْش ج: أُحْبُوش.
الأُحَابِیْل ج: أُحْبِیْل.
أَحَاتٌ إِحَائَة (ح و ث) ۱. الشیء: آن چیز را جنبانید و پراکنند. ۲. ت الخیْل الارض: اسبان زمین را با سم کوفتند. ۳. التراب: خاک را از درون چاه بیرون آورد. ۴. الارض: زمین را زیر و رو کرد و کاوید.

مجلس عوام و شیوخ ۰۱۷ - المیخوَر: یک محوری (در بعضی ماشینها). ۰۱۸ - التَّوَاة [فیزیک]: عناصر یک هسته‌ای. [گیاهشناسی]: میوه‌های یک هسته‌ای از قبیل آلو و گوجه و گیلاس.

الأحادیة: تفکری فلسفی که به وحدت ماده معتقد است. Monism (E)

أحاز إجازة (ح و ر) ۰۱ الجواب: جواب گفت. پاسخ داد. ۰۲ - البعیز: شتر را نحر کرد. ۰۳ - الغضة: اندوه را برگردانید و در خود فرو برد. ۰۳ - ت التاقفة: ماده شتر بچه دار شد. ۰۴ - الطاجنة: آسیاب اندکی از گندم را بیرون زد و آرد نکرد.

الأحاریر ج: خَر.

الأحاریم ج: خَریم.

أحاس (والأحاسی) ج: أحسوة و أحسیة.

الأحاسین ج: أحسن.

أحاش إحاشة (ح و ش) ۰۱ - الصید: شکار او را به کوشش در صید آن برانگیخت. ۰۲ - الصید: شکار به دام افتاد. ۰۳ - الإبل: شتران را گرد آورد و راند.

الإحاشة: ۰۱ مصر أحاش و ۰۲ برانگیختن و راندن شکار به سوی شکارچیان دوره کردن شکار. أهوگردانی.

الأحاشینش ج: أحشوش.

أحاط إحاطة (ح و ط) ۰۱ به: بر آن محیط شد و از همه سوی آن را فرا یا فرو گرفت، - به علماً: تمام آن را دانست، فهمید. ۰۲ - ت به خطیخته: در میان کفر خود مُرد. ۰۳ - ت به الخیل: اسبان پیرامونش گرد آمدند. ۰۴ - الحائط: دیوار را پیرامون کشید و ساخت. ۰۵ «أحیط به» مج: هلاکش نزدیک شد. ۰۶ شامل شد، شمول یافت.

الإحاطة: ۰۱ مصر أحاط و ۰۲ شمول. ۰۳ علم، اطلاع، آگاهی کامل. ۰۴ فهم، ادراک.

أحاط ج: ۰۱ أخط و أخطى. ۰۲ حط (برخلاف قیاس).

الأحاطی ج: أخطى. جج حطى.

الأحافیر ج: ۰۱ أخفار: زردیهای روی دندان. ۰۲

الإحاشة: ۰۱ مصر أحاش. ۰۲ علم الإحاشة: دیرین‌شناسی. دانشی که از بقایای سنگ شده موجودات زنده گفت‌وگو می‌کند (دانش فسیل‌شناسی برخاسته از این علم است). نام دیگرش علم الأحافیر و علم المتحجرات است. پالئوتولوژی.

Paleontology (E)

الأحاجی ج: أحجوة و أحجیة.

الأحاج: ۰۱ مصر أخ و ۰۲ شدت گرفتن گرما. ۰۳ تشنگی. ۰۴ صدایی شبیه ناله که از سینه برآید. «سمعت له أحاحاً و أحیحاً»: ناله او را که از اندوه یا خشم بر می‌خاست شنیدم. ۰۵ خشم.

أحاد: معدول (تغییر یافته) از «واحد واحد» به معنی یک یک است. «جاموا أحاد = یک یک آمدند» (به سبب معدول و صفت بودن غیر منصرف و در مؤنث نیز چنین است).

الأحادیث ج: ۰۱ حدیث. ۰۲ أخذوثة.

الأحادی: بکتا، یگانه، بگه، تک، تکی: ۰۱ [زیست‌شناسی]: - التکافؤ: بگه، تنها، کروموزم فاقد

خاصیت جفت‌گیری. ۰۲ [شیمی]: عنصر یک ظرفیتی،

یک اتمی، ۰۳ - الجایب: یک طرفه، یک جانبه. ۰۴

[هندسه]: یک ضلعی. ۰۵ [پزشکی]: دارویی که در یک

طرف بدن مؤثر باشد. ۰۶ - الجنس: منحصر به یک

جنس مانند مدرسه پسرانه یا دخترانه. ۰۷

[زیست‌شناسی]: یک جنسی، یک جنسه، یانر یا ماده.

۰۸ - الحد: یک لبه، یک دم مانند شمشیر و خنجر و

امثال آن، برخلاف دو دم. ۰۹ - الخلیة

[زیست‌شناسی]: تک یاخته‌ای، یک سلولی. ۰۱۰ -

الطور: یک مرحله‌ای، یک درجه‌ای. ۰۱۱ (گیاه)

أحادیات الفلقة: گیاهان تک لپه‌ای (به صورت جمع

می‌آید). ۰۱۲ - القرن: یک شاخ در پیشانی (جانوری

افسانه‌ای و خرافی، یونیکورن. ۰۱۳ - القطب: یک

قطبی. ۰۱۴ - اللغة: یک زبان. ۰۱۵ - اللون: یک

رنگ. ۰۱۶ - المجلس: یک مجلسی قانونگذاری (در

سیستم حکومت) در برابر سیستم دو مجلسی مرکب از

- أخفار : لاغری. جیح خَفَر.
- أحاق إحافه** (ح و ق) ۱. به: آن را فرا گرفت و در احاطه خود آورد. مانند احاط است. ۲. مکرهم بهم: مکرشان را بر آنان فرود آورد و به آنان باز گرداند. ۳. الشیء بكذا: آن چیز را با چیزی پوشانید، در زیر آن قرار داد.
- أحاک إحاکه** (ح و ک) ۱. فیه: در آن اثر کرد و کارگر افتاد. ۲. ح ی ک) - ت الشفره: تیغ بُرید.
- أحال إحالة** (ح و ل): ۱. از حالی که بود به حال یا به جایی دیگر شد. دگرگون شد. مانند استحال است. ۲. - ت الناقه: ماده شتر سالی باردار شد و سالی نشد. ۳. - الغریم بالذین علی آخر: و امدار به دیگری حواله داد. ۴. - علیه بالشیء: با آن چیز بر او روی آور شد و به سویش آمد «أحال علیه بالشوط یضربه = با تازیانه بر او روی آورد تا بزندش». ۵. - علیه الماء: آب بر او ریخت. ۶. - الشیء: آن چیز یک ساله شد یا یک سال بر آن گذشت. ۷. - الحول: یک سال را به پایان برد. ۸. - الحول: سال سپری شد و گذشت (لازم و متعدی). ۹. - عینه: چشم او را (أحول) چپ گردانید. ۱۰. - فلان: فلانی محال گفت و سخن محال در میان آورد. ۱۱. - فی ظهر الذابة: بر پشت ستور جست و بر آن سوار شد. ۱۲. - الأمر علیه: کار را به او ارجاع و محول کرد. ۱۳. - علیه: او را ضعیف شمرد (الر). ۱۴. - اللیل: شب بر زمین فرود آمد (لس).
- الإحالة**: ۱. مص أحوال. ۲. [قضاوت]: در اصطلاح دادگستری، واگذاری مالکیت کالا یا ملکی در مزایده علنی به برنده مزایده. ۳. «قاضی - قاضی ای که در پرونده‌های قضایی مطالعه می‌کند تا اگر مورد جنائی نیز وجود داشت پرونده را به دادگاه جنائی ارجاع کند. ۴. ب - الی: با ارجاع به، بازگشت به، عطف به.
- الأحالیب** ج: إخلابة.
- الإحالیف** ج: أخلوفة.
- الأحالیل** ج: إخلیل.
- الأحامیر والأحامیرة** ج: أحمَر.
- الأحامیس** ج: أحمس. ۱. سالهای سخت قحطی. ۲. (زمینهای) خشک بی آب و گیاه و بی باران.
- أحان إحانة** (ح ی ن) ۱. ه الله: خدا او را هلاک کرد، یا هلاکش کند. ۲. - القوم ضیوفهم: آنان برای مهمانان خود زمان پذیرایی معلوم کردند. ۳. - الشیء: آن چیز کهنه یا مُزمن شد.
- الأحان**: نفرت از بیگانگان و کینه نسبت به آنان (واژه‌ای تازه است).
- الأحباء** ج: ۱. جنو. ۲. حَبأ.
- الأحابیب** ج: ۱. حَبیب. ۲. حَب (مق) ۳. حَب.
- الأخبار** ج: خَبَر و جنر. ۱. بفر یا بخشی از آسفار تورات. ۲. دانشمندان و علمای یهود.
- الأخباس** ج: ۱. حبس. ۲. حَبس.
- الأخباش** ج: حَبش.
- الأحبال** ج: ۱. حَبَل. ۲. حَبَل.
- أحب حَبأ** (ح ب ب) ه: ۱. او را دوست داشت و قلبش بدو مایل شد. - إخباباً الزرع: ۲. - کشت حَبّه و دانه گرفت. ۳. - البعیر: شتر از بیماری یا شکستگی از پای افتاد و از جای نرفت.
- الأحباء** ج: حَبیب.
- الأحبة** ج: حَبیب.
- أخبج إخباجاً** ۱. الشیء: ناگهان بالا آمد و پدیدار شد. ۲. الشیء: نزدیک شد.
- أخبَر إخباراً** ۱. ه: او را شاد کرد. ۲. - ت الضربة جلدّه: ضربه بر پوست او اثر گذاشت. ۳. - الارض: آن زمین پُر گیاه شد.
- أخبس إخباساً** ۱. الشیء: آن چیز را در راه خدا وقف کرد (حبس کردن اصل و آزاد گذاشتن و تسبیل ثمره) ۲. - بالخبسة: به بیماری نانوانی سخن گفتن دچار شد. دچار آفازی شد. Aphasia (E) (المو).
- أخبش إخباشاً** ت الجاریة بولدها: آن کنیز کودکی سیاه حبشی زایید.
- الأخبش**: ۱. جنسی از سیاه‌پوستان. ج: أحبش و حَبشان. ۲. صدای سخت تیز و بُرنده.

إِخْتِاجٌ إختیاجاً (ح و ج) ۱. ه و الیه: نیازمند او شد.
 ۲. ه - الیه: به سوی او بازگشت و به او تمایل یافت. ۳.
 - الی: اقتضا کرد، ایجاب کرد، مستلزم ساخت.

الأختار ج: خترة.

إِخْتَارَ إختیاراً (ح و ز) ۱. الشیء آن چیز را برای خود
 گرد آورد و از آن خود کرد، به دست آورد. ۲. ه - الجمال
 شتران را به نرمی راند.

إِخْتَصَّ إختیاصاً (ح و ص): ۱. دوراندیشی کرد. ۲. ه -
 فی الامر: احتیاط به کار برد. ۳. ه - الثوب: جامه را با
 کوهکهای درشت دوخت، بخیه زنی کرد.

إِخْتَصَّ إختیاصاً (ح و ض) ۱. ه - الماء: آب را گرد
 آورد و نگهداری کرد. ۲. حوضی ساخت.

إِخْتَاطٌ إختیاطاً (ح و ط): ۱. در کارهایش دوراندیشی
 و هوشیاری ورزید. ۲. ه - لنفسیه: احتیاط خود کرد و با
 اطمینان رفتار نمود. ۳. ه - ت ه الخیل و به: سواران او
 را احاطه و محاصره کردند، پیرامونش را گرفتند. ۴. ه -
 علی الشیء: بر چیزی مواظبت کرد، آن را پایید.

إِخْتَأَى إختیاقاً (ح و ق) ۱. ماله بین ورانیه: پس از مرگ
 او مالش را برد. ۲. ه - علی الشیء: در مواظبت آن چیز
 هوشیاری و دوراندیشی ورزید.

إِخْتَاكٌ إختیاقاً (ح و ک) بالتوب: جامه را بر خود
 پیچید.

الأختال ج: ختل.

إِخْتَالَ إختیالاً (ح و ل) ۱. الشیء: سالی تمام بر آن
 چیز گذشت. ۲. ه - علی: چاره جویی و حيله گری کرد،
 خدعه کرد. ۳. ه - ه: او را از حالی به حالی گردانید. ۴.
 ه - المنزل: سالها بر آن منزل گذشت، یا دگرگونیا بر آن
 روی داد. ۵. ه - الشیء: آن چیز دگرگون شد. ۶. ه -
 علیه بالذین: وام را بر ذمه خود گرفت. ۷. ه - الارض:
 زمین خشک ماند. بر آن باران نبارید. ۸. ه - یلامر: تدبیر
 آن کار کرد.

الأختان ج: ختن.

الإختیاس: ۱. مص إحتبس و ۲. ه: بازداشتن، حبس
 کردن. زندانی کردن. ۳. [پزشکی]: انسداد و بسته شدن

أخْبَضَ إخباضاً ۱. الزکیتة: آب آن چاه را کشید و آن را
 کاملاً تهی کرد. ۲. ه - السهم: تیر را به نشانه نزد. ۳. ه -
 الحق: حق را باطل کرد.

أخْبَطَ إخباطاً ۱. العمل: کار را باطل کرد. ۲. ه - ماء
 الزکیتة: آب آن چاه رفت و تمام شد. ۳. ه - الضرب: ضربه
 بر تن او آثاری گذاشت که از بین نمی رود. ۴. ه - عنه: از
 او روی گردان شد.

أخْبَقَ إخباقاً القوم بما عندهم: آن قوم بدانچه داشتند
 گردن نهاندند و اذعان کردند.

أخْبَكَ إخباقاً الشیء: آن چیز را محکم و استوار
 ساخت و نیک انجام داد.

أخْبَلَ إخبالاً ۱. النخل: خرما بن را گشن داد و بارور
 ساخت. ۲. ه - المرأة: زن را باردار کرد. ۳. ه - ت العضاة:
 گل درخت خاردار (همچون سدر) پژمرد و پریشان
 افتاد. ۴. ه - ت الكرمة شاخه های تاک چون (خبل)
 ریسمان دراز شد.

الأخبل و **الإخبل** و **الأخبل**: لوبیا.

الأخبل ج: خبل.

أخْبَنَ إخباناً ه الأكل: خوردن او را به آبطلبی
 انداخت و او را مستسقی ساخت؛ ه المرص: بیماری
 شکم او را بر آماسیده گردانید.

الأخبن: آن که از بیماری آبطلبی مستسقی شود،
 شکم بر آماسیده. ج: خبن. مؤ خبنا.

الأخبوش و **الأخبوشة**: جماعت مردم با جنسهای
 گوناگون. ج: آحابیش ه خباشة.

الأخبول و **الأخبولة**: ۱. دام، تله، تور، کمند. ۲. حيله،
 مکر، نیرنگ، تزویر، تصنع. ۳. تدبیر جنگی، حيله و
 خدعه جنگی، کمین (المو). ۴. هنر، اختراع. ج: آحابیل
 و آخبولات.

أخْبَى إخباءً (ح ب ی) التامی: تیرانداز تیر را به نشانه
 نزد. تیر را خطا افکند.

أخْتَأَ إختاءً (ح ت ه) الشیء: آن چیز را محکم و استوار
 کرد.

الاختات ج: خت.

راه جریان مدفوعات در بدن. «احتباس البول = حبس و بند آمدن و توقف پیشاب» - اِنْحَبَاس.

اِخْتَبَسَ اِخْتَبَاسًا ۱ ه: او را زندانی کرد. ۲ وجه مطاوعه (و پذیرفتن) حَبَسَ است «اِحْتَبَسْتَهُ فَاخْتَبَسَ = او را زندانی کردم و او به زندان شده» (لازم و متعدی) ۳ ه: خود را به مصاحبت با او مخصوص گردانید. ۴ ه: فی الکلام: از سخن باز ایستاد و زبانش بند آمد. ۵ ه: علی الشیء: خود را از چیزی بازداشت.

اِخْتَبَسَ اِخْتَبَاسًا ۱ لعیاله: برای خانواده‌اش از کارها و جایهای گوناگون کسب رزق کرد. ۲ ه: الشیء: در کسب آن کوشید.

اِخْتَبَكَ اِخْتَبَاكًا ۱ الشیء: آن چیز را محکم و استوار ساخت. ۲ ه: بثوبه: دامن جامه‌اش را برآورد و بر کمر بست. - بازاره: بند بر میان بست، لنگ بست. ۳ ه: بافت، نساجی کرد، مانند خاک است.

اِخْتَبَلَ اِخْتَبَالًا ۱ الصیْد: شکار را با کمند گرفت. ۲ ه: الصیْد: شکار در دام افتاد. ۳ ه: ت المرأة الرَّجُل: آن زن دل آن مرد را شکار کرد و او را شیفته خود ساخت. ۴ ه: الجاریة: آن کنیز را به زنی گرفت.

اِخْتَبَى اِخْتَبَاءً (ح ب و): ۱ ه: بر زمین نشست و هر دو ساق پای خود را عمود کرد و با دو دستش گرفت و به سینه چسباند یا با دستارش به پشت بست. نوعی چُنْدَك زد و چُنْبَاتمه نشست. ۲ ه: بثوبه: جامه‌اش را در خود پیچید.

اِخْتَبَنَ اِخْتَبَانًا الشیء: آن چیز راست و برابر شد. اِخْتَبَّ اِخْتَبَانًا (ح ث ث): ۱ ه: علی الامر: او را بر کاری برانگیخت، تشویق کرد. ۲ ه: برانگیخته شد. «اِحْتَبَّه فَاخْتَبَّ = او را برانگیخت پس او برانگیخته شد» (لازم و متعدی).

اِخْتَبَجَ: ۱ ه: مص اِخْتَبَجَ و ۲ ه: آشکار کردن مقصود با دلیل و برهان، استدلال کردن، حجت آوردن. ۳ ه: اعتراض، نپذیرفتن ادعائی، نپرداختن مطالبه‌ای ناروا، پروتست. ۴ ه: [سیاست] مُدْكَرَة - یادداشت اعتراض‌آمیز.

اِخْتَبَجَ: ۱ ه: مص اِخْتَبَجَ و ۲ ه: [فقه]: جدا کردن بخشی از زمین از زمینی دیگر با نهادن نشانه‌های مرزی یا کندن جویبی پیرامون آن. ۳ ه: [قانون]: جدا کردن دو ملک از یکدیگر با کشیدن دیوار یا مانعی میان آن دو به موجب نص قانون.

اِخْتَبَجَ: ۱ ه: مص اِخْتَبَجَ و ۲ ه: فراهم آمدن و گرد شدن اجزاء چیزی به یکدیگر. ۳ ه: [فقه]: ایجاد دیوار و حاجزی میان دو قطعه زمین. ۴ ه: [قانون]: وادار کردن مالک همسایه خود را در ایجاد دیوار یا حاجزی که حد فاصل ملک آن دو باشد بدین شرط که هر دو کمک کنند و هزینه‌اش را بپردازند.

اِخْتَبَجَمَ: ۱ ه: مص اِخْتَبَجَمَ و ۲ ه: حجامت کردن، گرفتن خون زاید از پشت شانه میان دو کتف.

اِخْتَبَجَنَ: ۱ ه: مص اِخْتَبَجَنَ و ۲ ه: فراهم آوردن. آوردن.

اِخْتَبَجَبَ اِخْتَبَجَابًا: ۱ ه: از مردم روی نهان کرد، ناپدید شد، مانند تَخَبَّب است. ۲ ه: حجاب پوشید، در حجاب رفت.

اِخْتَبَجَّ اِخْتَبَجَاً (ح ج ج): ۱ ه: بالشیء: بدان چیز دلیل و حجت آورد. ۲ ه: ادعا کرد و دلیل گرفت. ۳ ه: - البیت: حج خانه خدا گزارد؛ - المکان المقدس: آهنگ آن جای مقدس کرد. ۴ ه: علی: اعتراض کرد. ۲ ه:

اِخْتَبَجَرَ اِخْتَبَجَارًا: ۱ ه: شکم او سخت و سفت شد. ۲ ه: برای خود حجره و اتاقی ساخت. ۳ ه: - الارض: آن زمین را برای خود برگزید و علامت سنگ‌چین گذاشت تا مانع تصرف دیگری شود. ۴ ه: الشیء: آن چیز را در حجر و آغوش خود گرفت. ۵ ه: - آن را مخصوص خود گرداند. ۶ ه: به: او پناه جست.

اِخْتَبَجَزَ اِخْتَبَجَازًا ۱ ه: الشیء: آن چیز را در محل کمر بند خود قرار داد، در آغوش گرفت و برد. ۲ ه: - بازاره: لنگ خود را به کمر بست. ۳ ه: - بالحصن و نحوه: در دژ و مانند آن پناه گرفت و در ایستاد. ۴ ه: - من کذا: از چنان امری خودداری کرد. ۵ ه: - الشیء: برخی از آن چیز به برخی دیگر پیوست، بهم برآمد. ۶ ه: به حجاز آمد.

- اِخْتَجَفَ اِخْتِجَافًا** ۱. الشیء: آن چیز را فراهم کرد و گرد آورد. ۲. نفسه عن الشیء: خود را از آن چیز بازداشت. ۳. ه: او را رهنانید.
- اِخْتَجَمَ اِخْتِجَامًا** ۱. الرجل: آن مرد خواستار حجامت و خون گرفتن شد. ۲. البعیر: شتر از خوردن نواله خودداری کرد.
- اِخْتَجَنَ اِخْتِجَانًا** ۱. ه: آن را به خود پیوست و در تصرف آورد. ۲. علیه: او را از تصرف در مال خود بازداشت. ۳. الشیء: آن چیز را با چوبی سرکج (چوگان) به سوی خود کشید.
- اِخْتَجَى اِخْتِجَاءً** (ح ج و) ۱. السر: راز را کاملاً نگهداشت. ۲. الأمر: آن امر را به دلیل عقل، چندان که به یقین کامل نرسید، شناخت و دریافت.
- اِخْتَدَأَ اِخْتِدَاءً** (ح د د) ۱. خشمگین شد و تندی نمود، از جا در رفت. ۲. السیف و نحوه: شمشیر و مانند آن تیز و بُرا شد. ۳. سخت و محکم شد، تشدید شد.
- اِخْتَدَمَ اِخْتِدَامًا** ۱. النار: آتش زبانه کشید. ۲. النّهار: روز سخت گرم شد. ۳. القدر: دیگر بسیار جوشید. ۴. الدّم: خون بسیار سرخ و مایل به سیاهی شد. ۵. الشراب: شراب بسیار تند و تیز شد. ۶. الرجل: آن مرد از خشم بر افروخت، متشنج شد.
- اِخْتَدَرَأَ اِخْتِدَارًا** ه: از او پرهیز کرد، برحذر شد.
- اِخْتَدَى اِخْتِدَاءً** (ح ذ و) ۱. مثاله أو علی مثاله: به او اقتدا کرد، گام جای گام او گذاشت. ۲. کفش گرفت. ۳. الجذاء: کفش پوشید.
- اِخْتَرَأَ اِخْتِرَاءً** (ح ت ر) ۱. الشیء: آن چیز را محکم و استوار کرد. ۲. رزقنا: روزی ما را کاست. ۳. اندک داد، بخشش ناچیزی کرد؛ ۴. القوم: آن قوم را اندکی خوراک خوراند. ۴. الرجل: آن مرد کم خیر شد. ۵. علی اهله: در مخارج بر خانواده خود تنگ گرفت.
- اِخْتِرَامًا** ۱. مصد اِخْتَرَمَ ۲. اعتبار. ۳. اِجْلَال، بزرگداشت. ۴. مهابت، جلال و شکوه. ۵. وفا به عهد،
- التزام به پیمان و قرار (المو).
اِخْتَرَبَ اِخْتِرَابًا القوم: آنان با یکدیگر جنگ کردند - تحارب.
اِخْتَرَثَ اِخْتِرَاثًا: ۱. الارض کشت کرد. ۲. کسب کرد و به دست آورد. ۳. الدابة: حیوان را رنجور و لاغر کرد.
اِخْتِرَارًا (ح ر ر): مصد اِخْتَرَّ، گرم کردن، حرارت دادن (المو).
اِخْتَرَزَ اِخْتِرَازًا ۱. منه: از آن خودداری ورزید و دوری گزید، خویشتن داری نمود. ۲. از آن در هشدار بود (المو). ۳. خود را در برابر آن چیز یا خطر حفاظت کرد (المو).
اِخْتَرَسَ اِخْتِرَاسًا ۱. منه: از آن خود را نگاه داشت؛ «من الحیة»: خود را از مار نگاه داشت. مانند اِخْتَرَزَ است. ۲. الشیء: آن چیز را شبانه دزدید.
اِخْتَرَسَ اِخْتِرَاسًا ۱. الضب: سوسمار را شکار کرد. ۲. لعیاله: برای خانواده خود روزی به دست آورد. ۳. الشیء: آن چیز را فراهم و گرد آورد. ۴. القوم: آنان گرد آمدند. ۵. فریفت مکر و خدعه کرد.
اِخْتَرَفَ اِخْتِرَافًا ۱. کار و حرفه ای در پیش گرفت. ۲. لعیاله: برای خانواده خود از اینجا و آنجا چیزی فراهم کرد و گرد آورد. ۳. خواستار چیزی شد و چاره جویی کرد.
اِخْتَرَقَ اِخْتِرَاقًا ۱. آتش گرفت، سوخت، دچار حریق شد. ۲. الشیء: هلاک شد، از بین رفت.
اِخْتَرَكَ اِخْتِرَاكًا: ۱. سخت جنبید و به حرکت درآمد. ۲. الرجل: آن مرد بر شانه شتر نشست و بالاترین جای آن را محکم گرفت.
اِخْتَرَمَ اِخْتِرَامًا ۱. ه: او را محترم شمرد و بزرگ داشت. بدو احترام گذاشت. ۲. ه: از او پروا کرد و ترسید. ۳. الشیء: از آن چیز محروم شد. ۴. ه: به او ارزش داد، او را به نحوی والا معتبر شمرد، بدو اعتبار داد (المو). ۵. ه: به آن مقید و ملتزم شد، آن را مراعات کرد (المو).
اِخْتَرَأَ اِخْتِرَازًا (ح ز ز) ۱. السیاف رأسه: جلاد سر او را

برید. ۲. - العود: چوب را شکافت، دندان‌دار کرد.
اِخْتِزَمٌ اِخْتِزَامًا ۱. بالتَّوْبِ: جامه را پوشید و آن را به خود پیچید. ۲. کمر را با (جزام) کمر بند بست.

اِخْتِزَمَ اِخْتِزَامًا: اندوهگین و حزین شد.
اِخْتِيسَابٌ: مصد. اِخْتِيسَبُ و ۲. چشم داشتن به پاداش و مزد خدایی در روز حساب. ۳. بازداشتن از کارهای ناپسند و زشت. ۴. اکتفا کردن، قناعت کردن، خرسندن بودن، رضامندی (المو). ۵. حساب کردن، شمردن، آمار گرفتن (المو).

اِخْتِيسَبٌ اِخْتِيسَابًا ۱. ه: از آنچه نزد او بود آگاه شد. ۲. - العمل: با آن کار خشنودی خدا را طلب کرد. ۳. - ابته: پسر خود را پس از بلوغ او از دست داد، و اگر کودک باشد و بمیرد گویند: افتربه. ۴. - ه: کذا: بر او چنین گمان برد. ۵. - علیه عمله: او را بر آن کارش سرزنش و از آن نهی کرد. ۶. - به: بدان اکتفا کرد و قناعت ورزید. ۷. - عنه: از آن دست کشید. ۸. «استعطانی فَاخْتِيسَبْتَهُ» = از من در خواست بخشش کرد و من بدو بسیار بخشیدم. ۹. «فَلَانٌ لَا يَخْتِيسَبُ بِي»، مج: فلانی به شمار نمی‌آید و به حساب نمی‌گیرندش. ۹. شمرد، حساب کرد، آمار گرفت - حساب. ۱۰. گمان کرد، پنداشت. فرض کرد (المو).

اِخْتِيسَبٌ اِخْتِيسَابًا الْقَوْمَ: آنان در حالی که از خشم گرفته و افسرده بودند گرد هم آمدند.

اِخْتِيسَدٌ اِخْتِيسَادًا ۱. القوم لفلان: برای فلانی گرد آمدند و آماده یاری شدند. بسیج شدند. ۲. «اِخْتِيسَدْنَا فِي الصِّيَافَةِ» = در مهمانی نهایت همت و امکانات خود را برای ما به کار برد.

اِخْتِيشٌ اِخْتِيشًا (ح ش ش) الكلاء: علف هرزه را وجین کرد. - للثَّارِ: برای آتش افروختن خس و خاشاک و خار بوته گرد آورد.

اِخْتِيشَمٌ اِخْتِيشَامًا ۱. عنه و منه: از او شرمگین و دچار حالت گرفتگی شد. ۲. خجالت کشید. ۳. - ه: او را شرمنده کرد. ۴. در زندگی شیوه‌ای با وقار و پسندیده و میانه برگزید. ۵. - بامر: به کارش اهتمام ورزید. ۶. خشمگین شد.

اِخْتِيشَى اِخْتِيشَاءً (ح ش و) ۱. من الطعام: شکم او از غذا پر شد. ۲. - ت المرأة: آن زن بر جاهای فرورفته پیکر خود پنبه نهاد تا پرو برجسته نمودار شود. آن زن (خشیة) شلواری آکنده به پنبه پوشید تا پایین تنه خود را درشت نماید. ۳. آن زن حیاض پنبه در خود گرفت.
اِخْتِيسَارٌ: ۱. مصد. اِخْتِيسَرُ و ۲. حصار (بالشی پس و پیش برآمده) بر ستور بستن. ۳. آویختن خورجین گونه‌ای کوچک بر پالان ستور.

اِخْتِيسَدٌ اِخْتِيسَادًا الزَّرْعَ: کشت را درو کرد.
اِخْتِيسَرٌ اِخْتِيسَارًا البعيرَ: بر شتر حصار نهاد (بالش گونه‌ای که بر پشت شتر گذارند و روی آن نشینند).

اِخْتِيسَابٌ: مصد. اِخْتِيسَبُ و ۲. چشم داشتن به پاداش و مزد خدایی در روز حساب. ۳. بازداشتن از کارهای ناپسند و زشت. ۴. اکتفا کردن، قناعت کردن، خرسندن بودن، رضامندی (المو). ۵. حساب کردن، شمردن، آمار گرفتن (المو).

اِخْتِيسَبٌ اِخْتِيسَابًا ۱. ه: از آنچه نزد او بود آگاه شد. ۲. - العمل: با آن کار خشنودی خدا را طلب کرد. ۳. - ابته: پسر خود را پس از بلوغ او از دست داد، و اگر کودک باشد و بمیرد گویند: افتربه. ۴. - ه: کذا: بر او چنین گمان برد. ۵. - علیه عمله: او را بر آن کارش سرزنش و از آن نهی کرد. ۶. - به: بدان اکتفا کرد و قناعت ورزید. ۷. - عنه: از آن دست کشید. ۸. «استعطانی فَاخْتِيسَبْتَهُ» = از من در خواست بخشش کرد و من بدو بسیار بخشیدم. ۹. «فَلَانٌ لَا يَخْتِيسَبُ بِي»، مج: فلانی به شمار نمی‌آید و به حساب نمی‌گیرندش. ۹. شمرد، حساب کرد، آمار گرفت - حساب. ۱۰. گمان کرد، پنداشت. فرض کرد (المو).

اِخْتِيسَبٌ اِخْتِيسَابًا ۱. ه: از آنچه نزد او بود آگاه شد. ۲. - العمل: با آن کار خشنودی خدا را طلب کرد. ۳. - ابته: پسر خود را پس از بلوغ او از دست داد، و اگر کودک باشد و بمیرد گویند: افتربه. ۴. - ه: کذا: بر او چنین گمان برد. ۵. - علیه عمله: او را بر آن کارش سرزنش و از آن نهی کرد. ۶. - به: بدان اکتفا کرد و قناعت ورزید. ۷. - عنه: از آن دست کشید. ۸. «استعطانی فَاخْتِيسَبْتَهُ» = از من در خواست بخشش کرد و من بدو بسیار بخشیدم. ۹. «فَلَانٌ لَا يَخْتِيسَبُ بِي»، مج: فلانی به شمار نمی‌آید و به حساب نمی‌گیرندش. ۹. شمرد، حساب کرد، آمار گرفت - حساب. ۱۰. گمان کرد، پنداشت. فرض کرد (المو).

اِخْتِيسَبٌ اِخْتِيسَابًا (ح س س) ۱. ه: به آن دست سود، آن را لمس و حس کرد. ۲. - ه: آن را از بیخ برکند، مثل حس است.
اِخْتِيسَلٌ اِخْتِيسَالًا: (خسل یعنی) بچه سوسمار شکار کرد.

اِخْتِيسَى اِخْتِيسَاءً (ح س و، ح س ی) ۱. المرق: شوربا را اندک اندک آشامید. ۲. - ما فی نفسیه: آنچه را که در ضمیر او بود آزمود و دریافت. ۳. ریگزار را کند تا از آن آب درآورد (ح س ی).

اِخْتِيشَاءٌ [پزشکی]: مردن بافتها و نسوج ناحیه‌ای از بدن بر اثر قطع جریان خون (المو). (E) Infarction - رتوی: مردن بافتهای شش. - قلبی: مردن بافتهای قلب، نرسیدن خون به عضلات قلب.

اِخْتِيشَاءٌ [پزشکی]: مردن بافتها و نسوج ناحیه‌ای از بدن بر اثر قطع جریان خون (المو). (E) Infarction - رتوی: مردن بافتهای شش. - قلبی: مردن بافتهای قلب، نرسیدن خون به عضلات قلب.

- مانند تشاؤز است.
- إشْتَوَى** **إشْتَوَاءً** (ش و ی) اللحم: گوشت کباب شد، بریان شد. ۲ - اللحم و غيره: گوشت یا جز آن را کباب یا بریان کرد. ۳ - گوشت بریان کرده گرفت.
- أشْتَى** **إشْتَاءً** (ش ت و) الرجل: آن مرد در (شْتاء) زمستان درآمد. ۲ - القوم: آن گروه گرفتار گرسنگی و قحط سالی شدند. ۳ - ه فی البلد: او را واداشت که زمستان را در آن جا بگذرانند.
- الإشْتِياق**: ۱ - مصر إشتاق و ۲ - هیجان شدید نفس و کثرت آرزومندی که حتی با وصال تسکین نمی یابد.
- الإشْتِياَم** سر مع: رئیس ملوانان. ج اشاتمة.
- الأشْتِية** ج: شْتاء.
- الأشْجاء** ج: شْجاء. ۲ - شْجُو.
- الأشْجاب** ج: شْجَب.
- الأشْجار** ج: ۱ - شْجَر. ۲ - شْجَر.
- الأشْجان** ج: شْجَن.
- أشْجَبَ** **أشْجَاباً** ۱ - ه: او را غمگین ساخت. ۲ - ه: او را از غم یا رنج کشت. ۳ - ه: او را تلف کرد.
- أشْجَر** **إشْجاراً** ت الارض: زمین دارای درخت شد، در آن درخت روید.
- الأشْجَر**: جای پردرخت، مؤ: شْجَراء، زمین پردرخت، درختزار. ج: شْجَر. ه: الشْجَر.
- الأشْجَع** ۱ - افد: دلیرتر، شجاعتر. ۲ - دلیر، دلاور. ۳ - شیربیشه. ۴ - نوعی مار. ۵ - روزگار. ۶ - دراز. ۷ - شتر پیشرو. ۸ - سبکسر، احمق. مؤ: شْجَعاء. ج: شْجَع.
- الإشْجَع** (به فتح یا کسر همزه) [تشریح]: رگی در کف دست. مفرد أشْجَع است.
- الأشْجِعة** ج: ۱ - شْجَع. ۲ - شْجَاع.
- أشْجَنَ** **إشْجاناً** ۱ - ه: او را غمگین کرد. ۲ - ه: الكزْم: درخت تاک (شِجْنَة) شاخه در هم پیچیده برآورد و انبوه و پرشاخه شد.
- أشْجَى** **إشْجاءً** (ش ج و) ۱ - ه: او را غمگین کرد. ۲ - ه: او را به خشم آورد. ۳ - ه: او را گلوگیر کرد. ۴ - ه: او را به هیجان آورد، به طرب واداشت. ۵ - ه: الدائِن عنه: به
- طلبکار چیزی داد و او را خرسند برگرداند. ۶ - ه: خصمه: بر دشمن خود چیره شد. ۷ - ه: او را نگران کرد.
- الأشْجار** ج: شْجَر.
- الأشْخاص** ج: شْخْص.
- الأشْخاط** ج: شْخْط.
- الأشْخاء** ج: شْخِیح.
- الأشْخعة** ج: شْخِیح.
- أشْخَذَ** **إشْخاذاً**: ۱ - ه: کارد را تیز کرد، مانند شْخَذ است. ۲ - ه: الکلَب: سگ را به شکار برانگیخت.
- أشْخَطَ** **إشْخاطاً** ه: عن الأمر: او را از آن کار دور کرد، راندش، معزولش کرد.
- الأشْخَص** ج: شْخْص.
- الأشْخَط** ج: شْخْط.
- أشْخَمَ** **إشْخاماً**: ۱ - ه: دارای پیه بسیار شد. ۲ - ه: به او پیه خوراند.
- أشْخَنَ** **إشْخاناً** ۱ - ه: بسهم: آماده شد به سوی او تیر اندازد. ۲ - ه: المكان بالشئ: آن جا را با آن چیز انباشت. ۳ - ه: السیف: شمشیر را در غلاف کرد یا از غلاف درآورد. ۴ - ه: الولد: کودک لب برچید، آماده گریستن شد. ۵ - ه: او را کینه ور ساخت.
- الأشْخاص** ج: شْخْص.
- الإشْخاص**: شلغم بیابانی. شلغم روعنی که گیاهی است طبیبی از تیره فرقیونیاها و الرّخل نیز نامیده می شود.
- الأشْخال** ج: شْخَل.
- إشْخاماً** **إشْخِماماً** (ا ش خ م، ش خ م) النبت: خشک و تر آن گیاه در هم آمیخت و گندید و بد بو شد.
- الأشْخَر**: درخت عَشر از تیره کنوسها که در افریقای استوائی و هند می روید. یک فرد آن أشْخَرَة است. ستبرک، استبرق.
- أشْخَسَ** **إشْخاساً** ۱ - ه: او به: از او غیبت کرد. ۲ - ه: فی المنطق: در سخن با او ترشروی و تندی کرد.

أَشخَصَ إِشخاصاً ۱. هـ من المكان: او را از آنجا بیرون کرد، به تنگش آورد و کوچانید. ۲. وقت رفتنش فرا رسید. ۳. هـ الی قومه: او را نزد کسانش برگرداند. ۴. هـ به: از او بدگویی کرد. ۵. هـ الیه: به او تشریفی کرد، اخم کرد. ۶. هـ الی: تیرانداز تیر را از بالای نشانه گذراند. ۷. هـ: او را نا آرام و نگران ساخت.

أَشخَمَ إِشخاماً ۱. الطعام و غیره: طعم و بوی غذا برگشت و فاسد شد. ۲. هـ الولد: آن کودک آماده گریستن شد. ۳. هـ الفم: دهان بدبو شد.

الأشخَمُ: ۱. «شعرُ أشخَمٍ»: موی سپید. ۲. «هو أشخَمُ الرأسِ»: او سفیدی مویش بیش از سیاهی آن است. ۳. «روضُ أشخَمٍ»: مرغزار خشک و بی گیاه. ۴. «عامُ أشخَمٍ»: سال بی باران و بی سبزه و گیاه. ۵. «خر سبیه، خر دیزه»: مؤ: شخماء. ج: شخَم.

الأشخوبُ: صدای ریزش شیر به وقت دوشیدن. ج: أشخیب.

الأشداخُ: ج: شَدْخ.

الأشداقُ: ج: شَدْق.

الأشداقُ: ج: شَدْق.

الأشداخُ: هر چیز پهن و فراخ.

الأشداخُ: اسب پیشانی سفید که سفیدی تمام پیشانی آن را تا روی بینی بپوشاند. مؤ: شَدْخاء. ج: شَدْخ. ۲. شیر بیشه.

أَشْدَّ إِشداداً (ش د د): ۱. به سن رشد و کمال رسید. ۲. هـ الرجلُ: همراه او ستور قوی بود، یا یاران نیرومند و سختکوش داشت.

الأشدُّ افع: ۱. شدیدتر، سخت تر. ۲. قویتر، نیرومندتر. ۳. جدی تر. ۴. هـ مایکون: شدیدترین وجه ممکن، غایت و نهایت شدت و سختی و سختگیری.

الأشدُّ، الأشدُّ: کمال رشد و بلوغ که میان هجده و سی سالگی است.

الأشداءُ: ج: شَدید.

أَشْدَقَ إِشداقاً ۱. اللیل: شب تاریک شد؛ پایان شب بسیار تاریک شد. ۲. هـ فرسه: اسب خود را سرخوش و

با نشاط گرداند.

الأشْدَقُ: ۱. مرد کج رخسار. ۲. چپ دست. ۳. دشوار و سخت. ۴. اسب درشت اندام. ۵. ستور مایل به یک جانب، کجرو. ۶. شتری که در رفتن سرکشی و جست و خیز کند. مؤ: شَدْفاء. ج: شَدْق.

الأشْدَقُ: گشاده دهان؛ آن که گوشه دهان فراخ دارد. ۲. هر چیز فراخ و کج. ۳. سخنور چیره و بلیغ. مؤ: شَدْفاء. ج: شَدْق.

أَشْدَنَ إِشْداناً: الغزاة: ماده آهو بچه اش بزرگ و قوی و از حمایت مادر بی نیاز شد. پس آن مادر مَشین: صاحب بچه توانا و بی نیاز از مادر است. ج: مَشاین.

أَشْدَه إِشدها ه: او را گنج و حیران کرد، او را دهشت زده یا مدهوش کرد. مانند اُدَهشه است.

الأشذابُ: ج: شَدْب.

أَشْدَّ إِشذاذاً (ش ذ ذ): سخنی (شاذّ) نادر و شگفت آور و دور از باور گفت. ۲. هـ الشیء: آن چیز را کمیاب و نادر گرداند. ۳. هـ الشیء: آن چیز را دور گرداند. ۴. هـ: او را به مخالفت و کناره گیری از گروه واداشت. ۵. هـ: عنهم: او را از ایشان دور ساخت.

أَشْدَى إِشداءً (ش ذ و): ۱. هـ: عنه: او را از خود دور کرد. ۲. هـ: او را آزار رساند.

أَشْرَبُ أَشراً ۱. الخشبة و غیرها: چوب یا جز آن را از ته کرد. ۲. هـ: الأسنان: دندانها را تیز کرد، تراش داد.

أَشْرَبَ أَشراً: کبر و وزید. ۲. سرمستی و سبکسری کرد، سرکشی کرد. پس او أَشْر و أَشْر و أَشْران است و جمع آنها أَشرون و أَشازی و أَشْری است.

الأشْرُ: ۱. مص و ۲. بسیار سرمست و ناسپاس و متکبر. مانند الأشر. «فتی أَشْر»: جوان مغرور. ۳. تیزی و ظریفی دندان. ج: أَشور.

الأشْرُ: ج: إشر.

الأشْرُ: بسیار سرمست و ناسپاس؛ متکبر؛ مغرور «فتی أَشْر»: جوان مغرور. ج: أَشرون.

الأشْرُ: پرنشاط؛ بسیار شاد و خرم و سرمست مانند أَشْر است. ج: أَشْرَن.

الإشْراف: ۱. مص و ۲. علی الامر: از بالا نگرستن بر کاری، نظارت عالی، سرپرستی. «تحت إشراف»: زیر نظر، زیر نظارت و سرپرستی.

الأشْراق ج: شَرْق.

الإشْراق: ۱. مص و ۲. فلسفه: حکمت اشراق معتقد است که هستی جهان از فیضان خداوند حاصل آمده مانند حصول نور از آفتاب، و حصول معرفت تام از راه اشراق باطن و صفای قلب است که خداوند بر دل مقربان خود می افکند «فلسفه اشراق» یا «مکتب اسکندریه» یا «فلسفه نو افلاطونی».

الإشْراقیَّة: فلسفه اشراق، حکمت اشراقیَّة.

الأشْراک ج: ۱. شَرْک. ۲. شِرْک. ۳. شریک.

الإشْراک بالله: شریک آوردن برای خدا. شِرْک.

الأشْران ج: آشزی و آشازی و آشازی.

أشْرَبَ إِشْرَاباً ۱. ه: او را سیراب کرد، آب نوشاندش، به نوشیدن وادارش کرد. ۲. وقت آب دادن به حیوان یا کشت فرارسید. ۳. آب نوشید و سیراب شد. ۴. شترانش آب نوشیدند و سیراب شدند. ۵. تشنه شد (از اذداد است). ۶. اللون: رنگ چیزی را تند و سیر گرداند، اشباع کرد. ۷. اللون غیژه: رنگ را عوض کرد و با رنگی دیگر در آمیخت. ۸. به: به او دروغ گفت. ۹. الجمال: شتران را بست. ۱۰. «اشربه مالم یشرب»: به او کاری را نسبت داد که نکرده بود. ۱۱. الزرع: آب در کشت (گندم و جو و غیره) روان شد. ۱۲. ه الحبل: رسن را در گردن او افکند. ۱۳. در ذهن و نفس کسی رسوخ داد، نهال عقیده یا مطلبی را در زمین ضمیر و فکر کسی کاشت.

الأشْریَّة ج: شراب.

الأشْرة: ۱. برجستگی ای مانند دو چنگال بر سر دم ملخ که کارگیره را انجام می دهد. ۲. یکی از دندانهای اژه یا داس.

أشْرَجَ إِشْرَاجاً ۱. الحقیبة: گوشه های خورجین یا تسمه جامه دان را کشید و بست. ۲. صدره علی الشیء: آن را در سینه نهان کرد، سینه را نهانگاه آن امر

الأشْور: دندانهای اژه (جمع است و یک فردش الإشر است).

الأشْور: باریکی و تیزی طبیعی دندان. ج: آشور.

الإشْور (مفرد آشور): ۱. دندان اژه. ج: آشور. ۲. تیزی مصنوعی دندان. ج: آشور.

الأشْور و الأَشْور و الأَشْور: ۱. پر نشاط و بسیار خوشحال و سبکبال. ۲. ناپسند و بیهوده، بی پروا از نام و ننگ، بی مبالا: «بل هو کذاب آشور»: بل که او دروغگوی لابالی است. (قرآن، القمر، ۲۵) ۳. سرکش، متکبر، نازان. ج: آشورون.

إشْرَابَ إِشْرِيباً (ش ر آب، ش ر ب): ایله اوله: گردن کشید تا او را ببیند.

الأشْراء ج: شزی.

الأشْراب ج: شرب.

الإشْراب: ۱. مص و ۲. زیست شناسی: آن که جانوری ماده از نر خود بجهایی بزیاید که صفاتی همانند نری دیگر که قبلاً با آن ماده جفت گیری کرده است داشته باشند. Impregnation (E, F)

الأشْراج ج: ۱. شَرْج. ۲. شَرْج.

الأشْرار ج: ۱. شَرْ. ۲. شَرْیر.

الإشْرازة: سفره یا حصیری که بر روی آن کشتک و گوشت نمک سود و جز آن پهن کنند تا خشک شود. ۲. پاره گوشت در آفتاب خشک شده. ۳. قدید. ۳. گله بزرگ شتران. ج: آشاریر.

الإشْراس: ۱. مص و ۲. گیاهی از تیره سوسن ها که گل هایی سفید و زیبا دارد، سریش، لبن الطیر.

الإشْراط، الإشراطی: [روانشناسی]: مشروط بودن، مشروط کردن. منسوب به إشرط. «استجابة إشراطیة»: بازتاب شرطی.

الأشْراط ج: ۱. شَرْط. ۲. شَرْط.

الأشْراع ج: ۱. شَرْع. ۲. شَرْعة.

الأشْراف ج: ۱. شَرْف. ۲. شَرْیف. ۳. بزرگواران، طبقه ای از مردم که از لحاظ نسب و قدرت از همه مردم برترند، طبقه نجبیا.

أَشْعَبَ إِشْعَاباً ۱. القوم: آن گروه را پراکنده ساخت. ۲. عنه: به جدائی بی‌بازگشت از او جدا شد. ۳. الرجل: آن مرد مُرد. ۴. الشيء: شکافتگی آن چیز را درست کرد.

الأشْعَبُ: ۱. مرد سینه پهن که دو شانه‌اش از هم دور باشد. ۲. قوچی که دو شاخش از هم دور باشد. ۳. تیش اشعب: قوچ شاخ شکسته. مؤ: شُعْبَاء. ج: شُعْب.

الأشْعَثُ: ۱. زولیده موی، خاک آلود. ۲. آن که بذل نفس کند، فداکار، جانباز. مؤ: شُعْثَاء. ج: شُعْث.

أَشْعَرَ إِشْعَاراً ۱. الأمر أو به: او را از آن موضوع آگاه ساخت. ۲. امره: کار او را معلوم و مشهور ساخت. ۳. القوم: آن گروه برای خود شعاری قرار دادند. ۴. القوم: آنان شعار خود را فریاد زدند. ۵. الثوب: موی در لایه جامه انباشت. ۶. الجنین: بچه در شکم مادر موی در آورد. ۷. الشعاز: به او زیروش پوشانند. ۸. به بالشیء: کسی یا چیزی را به دیگری چسبانند. ۹. شراً: به او شر و گزند رساند. ۱۰. نصاب النصل: برای دسته شمشیر و مانند آن (شعیره) دنباله‌ای از سیم یا آهن و امثال آن به منظور استوار ساختن دسته ساخت.

۱۱. أشعر الحاکم مج: فرمانروا کشته شد. ۱۲. به او اخطار کرد.

الأشْعَرُ: ۱. افع، شاعرتر (از شُغْر). ۲. آن که بر تن موی فراوان دارد (از شُغْر). مؤ: شُغْرَاء. ج: شُغْر. ۳. الرقبة: گردن پر موی، پشمالو. کنایه از گردن سبتر و قوی مانند شیر. ۴. موی اطراف سُم ستور. ج: أشاعر. ۵. گوشتی که زیر ناخن در آید. ج: شُغْر.

الأشْعَرَةُ: جمع شعار.

الأشْعَرِيُّ: منسوب به فرقه کلامی اسلامی اشعریه. ج: أشاعره، پیروان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری و مخالف معتزله.

أَشَعَّ إِشْعَاعاً (ش ع ع) ۱. ت الشمس: خورشید تافت و پرتو پراکند. ۲. السنبل: خوشه پر از دانه شد. ۴. الزرع: کشت (شعاع) خار خشک خوشه برآورد. ۵. -

أَشْطَنَ إِشْطَاناً ه: او را دور گردانید، دورش کرد.

الأشْطَاءُ ج: شَطَى.

الأشْطَاظُ ج: ۱. شَطَّ. ۲. شَطِيط.

أَشْطَأَ إِشْطَاظاً (ش ظ ظ): ۱. الوعاء: چوب در گوشه ظرف یا کیسه و جوال نهاد. ۲. ه: او را راند.

الأشْطَةُ ج: شِطَاظ.

أَشْطَى إِشْطَاءً (ش ط ی): بر (شَطَاي) او زد و شَطَى استخوانی است کوچک پیوسته به کنار زانو یا آرنج.

الأشْعَارُ ج: ۱. شُغْر. ۲. شُغْر. ۳. شُغْر.

الإشْعَارُ: ۱. مص و ۲. برگه پیوست نامه سفارشی مشعر بر دریافت کالا یا نامه به وسیله گیرنده، اعلام وصول. ۳. اطلاعیه دوایر دولتی و مؤسسات به بانکها به منظور تهیه کالا و خرید لوازم یا خدمات، سفارش. ۴. [قانون]: اخطار رسمی، اخطارنامه. ۵. [اشعار دائن]: اخطار وام‌دهنده. ۶. [اشعار مدین]: اخطار وام‌گیرنده.

۷. [بازرگانی]: [اشعار تسلیم]: قبض تسلیم کالا، بارنامه حمل و ارسال کالا. ۸. [حتی اشعار آخر]: تا اطلاع ثانوی.

الإشْعَاعُ: ۱. مص و ۲. [فیزیک]: انتشار انرژی موجود در اجسام به صورت موج در پیرامون آنها، پرتوتابی، تابش. تشعشع. ۲. الضوئي: تشعشع نوری و - الذرّي: تشعشع اتمی یا هسته‌ای.

الإشْعَاعِيّ: ۱. منسوب به اشعاع یعنی پرتوتابی. ۲. النشاط أو الفاعليّة: رادیو آکتیو. ۳. تنظیّر: پرتوسنجی، رادیوسکوپی. ۴. طبّ: پزشکی پرتوی، پرتوپزشکی، رادیولوژی. ۵. علم الفلک: کیهان‌شناسی پرتوی. ۶. معالجة إشعاعیّة: درمان پرتوتابی، پرتو درمانی. ۷. نشاط: فاعلیّة إشعاعیّة: رادیو آکتیویته. ۸. نظیّر: النشاط: رادیوایزوتوپ، ایزوتوپ پرتوافشان.

إشْعَالٌ إِشْعِيلاً (ش ع ل ل ← ش ع ل) الفرس: بر روی دم یا عقب سر اسب سفیدی پیدا شد. ۲. الرجل: آن مرد سرخ چشم شد. ۳. رأسه: موی سر او سیخ شد.

الماء: آب را پخش کرد و روان ساخت.

الأشعة ج: ۱ شعاع، پرتوها. [و در فیزیک] ۲. - إكس، - المجهولة أو السيتية: اشعه ایکس یا مجهول، پرتو مجهول. ۳. - ألفا: اشعه آلفا، پرتوهای آلفا، پرتو الف. ۴. - بيتا: اشعه بتا، پرتو باء. ۵. - غاما أو جتا: اشعه گاما، پرتو جیم. ۶. - دلتا: اشعه دلتا، پرتو دال. ۷. - دون الحمراء أو تحت الحمراء: اشعه مادون قرمز، پرتو زیر قرمز. ۸. - فوق البنفسجية: اشعه فوق بنفش، پرتو روی بنفش. ۹. - كونيّة: پرتوهای کیهانی. ۱۰. - رنتجن: اشعه رنتگن. ۱۱. تصویر به - : عکسبرداری پرتوی، رادیوگراف، رادیوگرافی. ۱۲. صورة -، صورة به - : رادیوگراف، رادیوگرام، رونتگنوگراف، عکس رادیولوژیک.

أشعل إشعالاً ۱. النار: آتش را برافروخت. ۲. ه: خشم او را برانگیخت. ۳. - الفتنة: فتنه‌انگیزی کرد، آتش به پا کرد. ۴. - ت الطعنة الدم: نیزه خون بیرون پاشاند. ۵. - الماء: آب را ریخت، روان کرد. ۶. - الجمع: آن جمعیت را پراکنده کرد. ۷. - الخيل في الهجوم: اسبان را به هنگام حمله به هر سو پراکند. ۸. - الاناء: آب آن ظرف ریخت. ۹. - ت العين: چشم پراشک شد. ۱۰. - سيجارة: سیگاری را روشن کرد. ۱۱. - عود الثقاب: چوب کبریت را روشن کرد. ۱۲. - التوز: چراغ برق را روشن کرد، کلید یا سویچ یا پریز وسیله روشنایی را زد.

الأشعل: ۱. اسبی که روی دم یا پیشانی سفید باشد. ۲. آن که رنگ چشمش مادرزادی سرخ باشد. مؤ: شغلاء ج: سُغِل.

أشعن إشعاناً عدوه: موی پیشانی دشمن خود را گرفت و کشید.

أشعن إشعناً (ش ع ن) الشّعز: موی زولیده و افراشته شد.

أشعى إشعاءً (ش ع و) ۱. الغارة: اسبها را در غارت پراکنده کرد. - القوم الغازة: آن گروه با تاخت و تاز به غارت پرداختند. ۲. - به: به او همت گماشت و برایش

اهتمام ورزید و غمخواری کرد.

الأشغال ج: ۱. شغل و سُغِل سُغِل.

أشعر إشعاراً ۱. المنهل: آبشخور از راه دور بود. ۲. - ت الرفقة: همراهان از یکدیگر جدا افتادند و از راه دور ماندند. ۳. - الحساب: حساب بر او انباشته و پیچیده شد. ۴. - الأرض: زمین را بی‌نگهبان رها کرد.

الأشغف ج: شَغَف.

الأشغفة ج: شَغَاف.

أشغل إشغالاً ۱. ه بالشيء: او را بدان چیز مشغول و سرگرم کرد. ۲. - ه عنه: او را از آن باز داشت.

الأشغولة: ۱. مشغله، آنچه آدمی را مشغول کند. سرگرمی. ۲. گرفتاری.

أشقى إشقاءً (ش غ ی، ش غ و): ۱. افکار ضدّ و نقیض یافت. ۲. - القوم بكذا: مردم درباره آن کار نظریات متناقض داشتند و با هم مخالفت کردند. ۳. - رأيه: رأی و اندیشه‌اش را پریشان و پراکنده کرد.

الأشقى ۱. آن که یکی از دندانهایش درازتر از دیگر دندانهایش باشد، یا دندانیش بر دندان دیگر سوار شده باشد. ۲. کج، خمیده. مؤ: شغواء و شغیاء ج: شَغَو و شَغِي.

الأشفاء ج: شَفَا.

الأشفار ج: ۱. شَفَر و شَفِر. ۲. شَفِير.

الأشفاع ج: شَفَع.

الأشفاف ج: شَفَف.

الأشفاق ج: شَفَق.

الأشفع: دراز، بلند. مؤ: شفعاء ج: شَفَع.

أشفأ إشفاقاً (ش ف ف) ۱. علیه: بر او برتری یافت. ۲. - الشيء: آن چیز را شفاف و درخشان کرد. ۳. - بعض أولاده على البعض الآخر: میان فرزندانش تبعیض نهاد، یکی را بر دیگران ترجیح داد. ۴. - الفم: دهان بدبوی شد. ۵. - الدرهم: پول را افزود یا کاست (از اضرار است).

الأشفا افع: بزرگتر، زیادتر، برتر.

أشفق إشفاقاً ۱. منه: از او ترسید و پرهیز کرد. پس او

إشقرّ إشقراً (ش ق ر): سرخ مایل به زرد شد. بسیار بور شد.

الأشقّ: ۱. اسبی که در دویدن چپ و راست رود. مؤ: شقاء. ج: شقّ. ۲. «أشقّ المخرین»: اسبی که سوراخهای بینی فراخ دارد.

أشقن إشقناً العطية: بخشش را کاست. ۲. مال او کم شد.

أشقی إشقاً (ش ق و): ۱. او را بدبخت کرد. به روز سیاه نشاندهش. ۲. شعزه: مویش را شانه کرد و فروآویخت.

الإشقیاء ج: شقیّی. **الإشقیل** یو معد: پیاز دشتی، پیاز موش. گلی از تیره زنبقها که در پزشکی به کار می‌رود. اسقیل.

الأشک و الإشک: شتاب، سرعت، تندی. **الأشکاب** ج: شکب.

الأشکاد ج: شکد. **الأشکال** ج: شکل.

الإشکال: ۱. مصر و ۲. پوشیدگی و دشواری فهم. ۳. [قانون]: ایراد بر اجرای حکم دادگاه.

أشکر إشکاراً ۱. الضرع: پستان پر شیر شد. ۲. الشجرة: درخت (شکیر) پاجوش بر آورد.

أشکح إشکاعاً ۱. او را به خشم آورد. ۲. او را دلتنگ و ملول ساخت.

أشکل إشکالاً ۱. الامر: آن موضوع مشکل و پیچیده شد. ۲. الشیء: آن چیز سرخ و سفید شد. ۳. العین: چشم سرخ و سفید شد. ۴. المريض: بیمار حالش خوب شد، نزدیک به بهبودی شد. ۵. الكتاب: نوشته را زیر و زبر گذاشت، علامتگذاری کرد. ۶. النخل: میوه خرما بن رسیده و خوب شد.

الأشکل: ۱. افع، شبیه‌تر، ماننده‌تر. ۲. سرخی و سفیدی به هم آمیخته، هر چیز سرخ و سفید. ۳. آن که در سفیدی چشمش سرخی باشد. ۴. گوسفندی که تهیگاهش سفید باشد. مؤ: شکلاء. ج: شکل. ۵. [گیاه‌شناسی]: گنار کوهی، نوعی درخت سدر. یک

مُشقیق، ترسنده است. ۲. علیه: بر او بیمناک شد، بر او دلسوزی و مهربانی کرد. ۳. الناصح علیه: نصیحت‌گوی نسبت به خیر و صلاح او حریص بود. ۴. به وقت شفق و اول غروب به جایی در آمد. ۵. الشیء: آن چیز را کم کرد، کاست. ۶. ت الریح: باد تند وزید و گرد و خاک بلند کرد. ۷. کار بد کرد، پستی کرد.

الأشفه: مرد لب کلفت. مؤ: شفهاء. ج: شفه. **أشفی إشفاء** (ش ف ی): ۱. علی الشیء: به آن چیز نزدیک شد. «أشفی علی الموت»: مُشرف به مرگ شد. ۲. المريض: بهبود یافتن بیمار غیرممکن گردید. ۳. المريض: برای بیمار شفا خواست، طلب بهبود کرد.

۴. المريض: برای بیمار داروی شفابخش داد، بدو دارو داد تا خود را درمان کند. ۵. در آخر شب سفر کرد. **الأشفی**: ۱. آن که دو لبش به هم نپیوندد. مؤ: شفواء. ج: شفوؤ.

الإشفی (ش ف ی) (لس): درفش کفشگران (هم مذکر است و هم مؤنث). ج: أشاف، أشافی.

الأشفیة ج: شفاء. **الأشفاء** ج: شقیق. **الأشفاق** ج: شفق. **الأشقاد** ج: شقد. **الأشقاض** ج: شقص.

الأشقاقل هندی معد: ریشه‌ای پرگره مانند گرز بزی که به مهر سلیمان معروف است، شقاقل.

أشقح إشقاحاً ۱. او را دور گرداند. ۲. او را رسوا کرد و کردارش را افشا نمود. ۳. البسّر: غوره خرما سرخ رنگ شد. - التمر: خرما رنگ گرفت. ۴. النخل: خرما بن دارای غوره رنگین شد. ۵. النخل: خرما بن بلند شد.

الأشقح: سرخ مایل به زردی، نارنجی. مؤ: شفحاء. ج: شقح.

أشقد إشقاداً ه: او را راند، طرد کرد.

الأشقر: ۱. سرخ مایل به زرد، بور. مؤ: شقراء. ج: شقر. ۲. خون بسته شده و جامد.



الإشفی

- فردش اَشْكَلَةٌ.
- الأشكَلَةُ** : ۱. مفرد اَشْكَلٌ یعنی گنار کوهی، نوعی درخت سدر. ۲. حاجت و نیازی که آدمی را مقید می‌دارد. ۳. التباس و درهم آمیختگی.
- أَشْكَمَ إِشْكَاماً** ۱. (مزید شَكَمَ) ه: او را پاداش داد. ۲. (مزید شَكِمَ) ه: او را چندان گرسنگی داد که از حرکت باز ماند.
- أَشْكَى إِشْكَاءً** (ش ک و) ه: او را به گلایه و شکایت آورد. ۲. ه: گلایه و شکایت او را پذیرفت. ۳. ه: از او گلایه‌گشایی کرد و موجبات شکایتش را برطرف ساخت. (همزه در اول اَشْكَى برای افاده سلب است - أَغْتَبَ و أَغْتَبَمَ). ۴. ه: من صاحبه: برای او از دوستش چیزی گرفت که وی را خشنود ساخت. ۵. ه: «هو يُشْكِي بكذا» مج: او بدان چیز متهم است.
- الأشْکیاء** ج: شَکِیّ.
- الأشلاء** ج: ۱. شَلَا. ۲. شَلُو.
- الأشلاخ** ج: شَلَخ.
- الأشلال** ج: شَلَّل و شَلَّل.
- أَشَلَّ إِشْلالاً** (ش ل ل) ه: او را شل کرد، دستش را چلاقی کرد. ۲. ه: الرجلُ: آن مرد شل شد.
- الأشَّل** : ۱. مرد شل، چلاق. ۲. زمینگیر، فالج. مؤ: شَلَّ. ج: شَلَّل.
- الأشئلة** ج: شَلِيل.
- أشلى إِشلاءً** (ش ل و) ۱. الحيوانُ: حیوان را برای خوردن علوفه یا دوشیدن پیش خواند. ۲. ه: الكلبُ علی الصيد: سگ را به سوی شکار برانگیخت.
- الأشلاء** : ۱. «أشلاء اللجام»: تسمه‌های جلو افسار. ۲. ه: «الإنسان»: اندامهای آدمی پس از پوسیدگی و پاشیدگی.
- إشْمَأَزَ إِشْمِئزاً** (ش م ز) ه: منه: از او متنفر شد. ۲. ه: الشيءُ: آن چیز را ناخوش گرفت، دلش از آن به هم خورد. ۳. چندیشش شد، لرزه‌ای مور مورسان بر اندامش نشست. ۴. ترسید. ۵. رمید و گریخت. ه: إذا ذَكَرَ اللَّهُ وَخَذَهُ إِشْمَأَزَتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ: چون
- خدای یگانه یاد شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارد بَرَمَد و بگریزد. (قرآن، الزمر، ۴۵).
- إِشْمَاطٌ إِشْمِئطاً** (ش م ط): دو موی و عاقل مرد شد.
- الأشْماخ** ج: شَمُوخ.
- الأشمار** ج: شَمُر.
- الأشماط** ج: شَمَط.
- إِشْمَاطٌ إِشْمِئطاً** (ش م ط): دو موی شد، نیمه‌پیر شد، عاقل مرد شد.
- الإشمام** : ۱. مصر أَشَمَ و ۲. [علم قرائت]: ساکن ساختن و بی‌صدا خواندن حرفی با به هم آوردن لبها و خواندن ساکن با ضمه یا کسره‌ای خفیف.
- الأشمال** ج: ۱. شَمَل. ۲. شَمَل.
- أشمت إِشماتاً** ه: اللّهُ بعدوه: خدا او را به مصیبت دشمنش شاد گردانید یا شاد کند.
- إِشْمَخَرَّ إِشْمِخراً** (ش م خ، ش م خ) ۱. الجبلُ: کوه بلند بود. ۲. ه: الشيءُ: آن چیز دراز و بلند شد.
- أشمر إِشماراً** ه: او را شتاباند. ه: الذّابة: ستور را به سرعت راند.
- أشمس إِشماساً** ه: او را دور کرد و رماند. ۲. ه: النهارُ: روز آفتابی بود، یا آفتابی شد.
- أشمصَ إِشماصاً** ه: او را شتاباند. ۲. ه: الرجلُ: آن مرد هراسید.
- أشمطَ إِشماطاً** : ۱. موی سیاه و سفید شد. ۲. ه: الشيءُ بالشيء: آن چیز را با چیزی دیگر آمیخت. ۳. ه: الريحُ الشجر: باد برگهای درخت را فروریخت و آن را برهنه کرد.
- الأشمط** : مرد دو موی، عاقل مرد. مؤ: شَمَطاء. ج: شَمَط و شَمَطان.
- إِشْمَطٌ إِشْمِطاً** (ش م ط): ۱. موهای سفید سرش بسیار شد. ۲. دو موی شد، موی سرش سیاه و سفید و خاکستری رنگ شد.
- أشمعَ إِشماعاً** ۱. السراجُ: چراغ روشنایی داد. ۲. ه: او را به بازی و شوخی و مزاح واداشت.

اِشْمَعَلٌ اِشْمِغَلَا (ش م ع ل، ش م ع) ۱. القوم: آن گروه از هم جدا و پراکنده گشتند. ۲. - الهجوم علی العدو: از هر سوی به دشمن حمله شد. ۳. - ت الجمال: شتران شتابان رفتند و از سر نشاط به هر سو پراکنده شدند. ۴. در رفتن کوشید، تند رفت.

الأشْمَقُ: کف و خونابه دهان شتر. قسمتی از آن را اُشْمَقَةٌ گویند.

أشْمَلٌ اِشْمَالاً: ۱. هنگام وزش باد شمال به جایی در آمد. ۲. - ت الریح: باد از جانب شمال وزید باد شمال وزید، یا به سوی شمال رفت. ۳. - الامر القوم: آن امر تمام آن مردم را فراگرفت، شامل همه شد. ۴. - ه: او را (شَمَلَةً) چادرشبی بخشید. ۵. صاحب عبا یا چادرشبی شد. ۶. - النخلة: آنچه را بر درخت خرما بود چید. ۷. - الضرع و غیره: پستان دام را با (شمله) کیسه‌ای پوستی پوشانید.

الأشْمَلُ ج: ۱. شمال. ۲. شَمَل.

الأشْمِلَةُ ج: شمال.

أشْمٌ اِشْمَاماً (ش م م) ۱. سر بر افراخته و با تکبیر گذشت، باد در سر افکند. ۲. - عن الأمر: از آن امر عدول یا صرف نظر کرد. ۳. - ه الشيء: او را به بوییدن آن چیز واداشت. ۴. - ه یده: دستش را به او رسانید. ۵. - الحرف: با برهم نهادن لبها کلمه‌ای را ساکن خواند، اِشْمَامٌ کرد، حرکتش را ظاهر نساخت.

الأشْمَمُ: ۱. خویشتندار، والا، بزرگوار. ۲. بلند و برجسته. مؤ: شَمَاء. ج: شَم.

الإشْناف ج: شَنَف.

الأشْناق ج: شَنَق.

الأشْنان ج: شَن.

الأشْنان: ف مع، چوبک، (در خراسان، بیخ)، گیاه رختشویی.

أشْنان داؤد: زوفا، گیاهی دارویی.

أشْنان الصبّاعین: چوبک رنگرزان، غاسول، غاشول، صابونی.

الأشْنب: صاحب دندان سفید و آبدار. مؤ: شَنْبَاء. ج:

شَنْب.

الأشْنَة: نوعی خزه سفید و خوشبوی و لطیف که بر تنه درختان پدید آید، گلستگ، اوسنه، جلبک، آگ.

أشْنَجٌ اِشْنَجاً ۱. ه البرد أو الحر: سرما یا گرما پوست او را درهم کشید و ترنجیده کرد.

الأشْنَجُ: ۱. آنچه چین خورده و مجاله و ترنجیده است. و این عیب باشد. مؤ: شَنْجَاء. ۲. آن که یکی از دو

بیضه‌اش از آن دیگری کوچکتر است. ج: شَنْج.

الأشْنَجَة ج: شِنَاج.

الأشْنَعُ: ۱. زشت. مؤ: شَنْعَاء. ۲. روز بد. روز نحس. ج: الشَّنَع.

أشْفٌ اِشْنافاً الجارية: دخترک را گوشواره به گوش کرد.

الأشْفُ ج: شَنْف.

أشْنَقٌ اِشْناقاً ۱. الشيء: آن چیز را آویخت. - ه: او را به دار آویخت. ۲. - الید إلى العنق: دست را به گردن حلقه کرد. ۳. - الجمَل: سوار افسار را کشید تا شتر

سرش را بلند کند. ۴. - الجمَل: شتر سرش را بالا گرفت. ۵. - القرية: دهانه مشک را با تسمه بست. ۶. - علیه: به او تجاوز و ستم کرد. ۷. - ماشيته إلى ماشية غیره: گله خود را به گله دیگری در آمیخت. ۸. (أزش) تاوان جراحت گرفت. ۹. تاوان جراحت بر کسی واجب شد.

الأشْنَقُ: ۱. مرد دراز گردن. ۲. اسب یا شتر دراز سر. مؤ: شَنْقَاء و شَنْقَاء. ۳. رگ دراز. ج: شَنْق.

الأشْنَقَة ج: ۱. شَنَاق. ۲. شِنَاق.

الأشْنَة: نوعی قارچ سفید و خوشبو مانند ریشه پوست کنده که بر تنه درختان جنگلی بلوط و صنوبر و غیره می‌روید. وسنه، جلبک، آگ. نوع رنگین آن که در آب شیرین و شور دیده می‌شود به چهار رنگ است: - الحمراء: جلبک سرخ، - الخضراء: جلبک سبز که شامل اسپیروژیورها و جُل وزغها می‌شود. - الزرقاء: جلبک کبود که باکتریها و بزغسمه‌ها از آن دسته‌اند. - السمراء: جلبک گندمگون یا خرمایی شامل دیاتومه‌ها.

المكان: أن گروه یک ماه در آنجا سکونت کردند. ۵ - ت الحمل: آن زن باردار یا به ماه شد، به ماه زایمان خود رسید.

الأشهر: نرگس سفید. ج: أشهر.

الأشهر ج: شهر.

الأشهل: ۱ مرد میخی چشم. مؤ: شهلاء. ۲ (کوه) خاکستری مایل به سفیدی و نیز گرگ بدین رنگ. ۳

«عين شهلاء»: چشمی که سیاهی آن با کبودی آمیخته باشد، میخی. ج: شهل.

أشهل إسهالاً الرجل: آن مرد بسیار میخی چشم شد.

أشهى إشهأة (ش ه و) ۱ ه: آنچه او می خواست بدو داد. ۲ ه: کذا: او را به رغبت کردن به آن چیز

واداشت. ۳ ه: به او چشم زخم رساند.

الأشهیة ج: شهوة.

الأشواب ج: شوب.

الأشوار ج: شار.

الأشواط ج: شوط.

الأشواع ج: شوع.

الأشواق ج: شوق.

الأشواک ج: شوک.

الأشوال ج: شؤل.

الأشور ج: الأشر والأشر والإشر.

الأشورة ج: شوار.

الأشوری: آشوری، آسوری.

الأشوز: خودپسند و متکبر و گردنکش. مؤ: شوزاء. ج: شوز.

الأشوس: ۱ گردنفرز از سر تکبر. ۲ گستاخ و بی باک در جنگ. ۳ سخت و شدید. مؤ: شوساء. ج: شوس. ۴

دلیر و شجاع. ج: أشاوس.

الأشوص: ۱ آن که مدام پلک بر هم زند. ۲ آن که به

سبب بزرگی کره چشم پلکهایش به هم نرسد. ۳ آن که

پلکهایش رنگ به سیاهی زند، صاحب پلک کبود. مؤ:

شوصاء. ج: شوص.

أشن إشناناً ۱ القربة: مشک را خشک کرد. ۲ - ت القربة: مشک خشک شد (لازم و متعدی). ۳ - الفارة: از هر سو بر سر مردم تاخت و به آنان هجوم کرد.

الأشهاد ج: شهید.

إشهاب إشهيباً (ش ه ب): ۱ اندک اندک پیر شد.

۲ - الزرع: کشت زرد شد و اندکی سبزی در آن باقی ماند.

الإشهاد: ۱ مص و ۲ [فقه]: آن که مستاجر یا راهن به صاحب خانه بگوید یا خبر دهد که ملک خرابی دارد

و نیازمند تعمیر است و هرچه پیش آید صاحب خانه مسئول است.

الأشهاد ج: شهّد و شهود و شهّد. جج شاهد.

الإشهار: ۱ مص و ۲ [قانون]: اعلان حالتی قانونی یا واقعیتی موجود - الإفلاس: اعلان ورشکستگی.

أشهب إشهاباً ته السنة: خشکسالی چهارپایان او را از میان برد و او را از هستی ساقط کرد.

الأشهب: ۱ سیاهی ای که سفیدی بر آن غالب باشد، خاکستری روشن. ۲ عنبر و امثال آن که عادة سیاه

است اما رنگ به سفیدی زند. ۳ کارهای سخت و دشوار. ۴ «جیش -»: سپاهانی که جنگ افزار بسیار

دارند. ۵ «یوم -»: روزی که در آن باد تند و سرد بوزد، یا پر رعد و برق باشد. ۶ «عام -»: خشکسال. ۷ شیر

بیشه. ۸ پیکان زوده و صیقل داده ای که همه سیاهی آن رفته باشد. مؤ: شهباء. ج: شهّب.

الأشهب ج: شهاب.

أشهب إشهيباً (ش ه ب): ۱ اشهب و خاکستری بود. ۲ سفیدی آن بسیار شد. ۳ - الزرع: کشت خشک و

سفید شد و برخی جایهای آن سبز ماند.

أشهد إشهداً ۱ ه: المجلس: او را به آن مجلس حاضر آورد، فراخواند. ۲ ه: علی الأمر: او را بر کاری

گواه گرفت. ۳ ت الجارية: آن دختر بالغ شد.

أشهر إشهارة ۱ ه: او را پیدا و آشکار گرداند. ۲ ه: ه:

او را خوار و سبک شمرد و رسوا و انگشت نما کرد. ۳ ه:

الصبي: یک ماه از تولد کودک گذشت. ۴ - القوم فی

من الشراب: او را از نوشیدنی سیر کرد. پس او مُضَاب: سیر از نوشیدنی است.

الأضنُع (أضنُع) أضوع ج: صاع.

أضای إضاءً (ص أ ی) الفرخ: جوجه‌ها را به جیک جیک واداشت.

أصاُ أضواُ (أ ص و) الثبت: گیاه بسیار شد و به هم پیچید. پس آن أص: گیاه انبوه و به هم پیچیده است.

الأصاُئِد ج: ۱. أصیئدة. ۲. أضياد. جج صاد. ۳. أصاُید. الأضاُئِل ج: أضاُئِل: شبانگاه.

الأضاُئِل ج: أضاُئِل: نژاده.

أصاب إصابَةً (ص و ب): ۱. اندیشه یا کردار یا گفتار او راست و درست بود. ۲. السهم: تیر به هدف خورد.

۳. الشيء: آن چیز را درست پنداشت. ۴. الشيء: آن را به دست آورد. ۵. من الشيء: برخی از آن چیز را گرفت. ۶. الشيء: آن را از بیخ در آورد. ۷. الشيء: آن را از بالا سرازیر کرد. ۸. ه الخطب: او را مصیبت رسید. ۹. بمرض: دچار بیماری شد. ۱۰. من الطعام أو مثله: خوراک یا مانند آن را خورد، تناول کرد.

الإصاُبة: ۱. مص و ۲. [قانون]: حادثه‌ای که زبانی مالی یا جانی همراه داشته باشد که زبان دیده می‌تواند از زبان رساننده مطالبه خسارت کند. ۳. امتیازی که ورزشگاه یا یک گروه ورزشی (تیم) در بازی یا مسابقه از طرف به دست می‌آورد. ۴. در فوتبال و بسکتبال، و والیبال و آنچه با توپ بازی می‌شود توپ را وارد دروازه یا سبد کردن یا بر زمین طرف زدن. ۵. هدف.

الأصابع ج: إضبع و أضبع و إضبع.

أصابع البُنَیَات: گیاهی از تیره نعنایان که «ریحان البری» نیز نامیده می‌شود. فرنجمشک، فرنگمشک.

أصابع العَدَاذِی: نوعی انگور سیاه دانه درشت و دراز، انگور صاحبی.

أصابع العَرُوس: گیاهی صحرایی از پروانه‌واران که میوه‌اش در غلاف است و شیرین و خوردنی است.

أصابع هِزْمِی: سورنجان. شنبلیله. گیاهی علفی از

الأشوع: ۱. آن که مویی آشفته و زولیده به درستی خار بر سر دارد. ۲. (اسبی) که یکی از دو گونه‌اش سفید باشد. مؤ: شوعاء. ج: شوع.

الأشوق: بلند، دراز. مؤ: شوقاء. ج: شوق.

أشوک إشواکاً (ش و ک) ۱. المكان: آنجا خارزار یا تیغستان شد. ۲. الشجر: درخت خاردار شد.

الأشوک: ۱. جامه خشن و درشت و آنچه به سبب نو بودنش زبر باشد، آهاردار.

الأشوه: ۱. بد چشم که زود نظر زند. ۲. زشت روی و ناپسند. ۳. مرد دهان گشاد پهن بینی. ۴. گردن دراز. ۵. متکبر. مؤ: شوها. ج: شوه.

الأشوه ج: شاة.

أشوی إشواءً (ش و ی) ۱. القمح: گندم رسیده و آماده بریان شدن گشت. ۲. الرجل: آن مرد چیزی از شام خود باقی گذاشت. ۳. السهم: تیر خطا کرد و به نشانه نخورد. ۴. مال تباه و کم ارزش اندوخت. ۵. ه: به او گوشت بریان خوراند. ۶. ه: به عضوی غیر حساس از تن او زد که سبب مرگ او نشد.

الأشياء ج: شئیء.

الأشیاب ج: شینب.

الأشیخ ج: شینخ.

الأشیاع ج: ۱. شیع. ۲. شینعة. ۳. شیع.

الأشیاق ج: شینق.

الأشیاوات ج: شئیء.

الأشیتب: آن که موی سرش سفید باشد، پیر مو سفید. مؤ: شائبة. ۲. روز سرد و ابری. ۳. کوه پر از برف. ۴. «الليلة الشَّیْباء»: شب آخر هر ماه. ج: شینب.

الأشیر ج: شیار.

الأشیع ج: شینع.

الأشیعة ج: شیعاع.

الأشیم: ۱. مرد خالدار، خال مخالی. ۲. شتر سیاه. مؤ: شیماء. ج: شیم و شوم.

أضاب إضاباً (ص أ ب) ۱. الرأس: موی سرش رشک گذاشت. پس آن مُصِيب: سر رشک‌ناک است. ۲. ه: ه

- پيازها و تيره سوسنها كه در مناطق مرطوب مي‌روند.
الأصايغ ج: أضغ.
الأصايل ج: إضطبل.
الأصاييح ج: إضباح و أضبوحة.
أصات إصاةة (ص و ت): ۱. صدا در آورد. ۲. شئي: آن چيز را به صدا در آورد. ۳. به: او را به كار و نام بد معروف ساخت، رسوايش گردانيد.
الأصاينب ج: أصحاب. جج صخب و ج جج صاحب.
أصاخ إصاخة (ص و خ) ۱. له او إليه: به او گوش فراداد. ۲. علي حق فلان: از بيان حق فلانی خاموش ماند و آن را ضايع ساخت. ۳. عن الامر: از آن كار بازگشت و منصرف شد.
أصاذ إصاذة (ص ي د) ۱. او را به شكار واداشت. ۲. الجمل: ريزش آب بينی يا كجی گردن شتر را از بیماری (صید): درد و انحراف گردن با داغ كردن درمان نمود. ۳. الجمل: شتر را ازرد. ۴. ه: او را زد و گردنش را پيچاند.
الإصاد: ۱. أضدة - أضد. ۲. آستانه در. ۳. زندان سخت و تنگ. ۴. درياچه يا آبگير كوهستاني.
الأصايق ج: أضدقاء. جج صديق.
أصار إصارة ۱. (ص ي ر) ه كذا أو إلى كذا: آن را از صورتی به صورتی گرداند، تغيير صورت و حالتش داد. ۲. (ص و ر) - ه: آن را به سوی خود كج كرد، خماند. ۳. الشئي: آن را بشدت درهم كوبيد. ۴. ه إلى فلان: او را به رفتن نزد فلانی برانگيخت.
الإصار: ۱. ميخ طنابهای کوتاه چادر. ۲. رسنی كه دو كناره پالان را با آن بندند. ج: أضر و أصره.
الإصاره: رسنی كه با آن دامن چادر را به ميخ بندند.
الأصارم ج: صزم.
الأصاريم ج: صزم.
الأصاص ج: أض.
الأصاطب ج: إضطبل.
الأصاغر و الأصاغرَة ج: أضغر.
أصاف إصافة (ص ي ف): ۱. داخل فصل تابستان شد.
۲. ه بالمكان: او را تابستان در آنجا اقامت داد. ۳. ه - ت الدابة: چاريا در تابستان بچه زايدد. ۴. ه عن الشئ: بدی را از او دور ساخت. ۵. در بزرگسالی ازدواج كرد. ۶. در پيري بچه‌دار شد. ۷. ه - عني سئه: رازش را از من پنهان و بر ديگری آشكار ساخت.
الأصاير ج: أضفر (از صفر و صفر به معنی تهی) و مراد كوههايست تهی كه پيامبر (ص) در راه بدر از آنها گذشت.
الأصايع ج: أضقع (به معنی خاص).
الأصال ج: أصيل.
الأصالة و (الإصالة، الر): ۱. مص أصل و ۲. پايداری و استواری. ۳. ه في الرأي: استواری و نيكویی رأی و نظر، درستی فكر. ۴. ه في الأسلوب: ابتكار در روش. ۵. ه في النسب: ريشه‌دار بودن در اصل و تبار، اصالت خانوادگی، نژادگی، شرافت، نجابت. ۶. ه - عن نفسه: از طرف خود، اصالتاً در برابر به و كالت از طرف ديگری، وكالتاً.
الأصايع ج: أضلع: نوعی مار.
الأصايف ج: أضلف.
الأصاليق ج: أضلاق. جج صلق.
الأصالييت ج: إضلييت.
الأصاليق ج: أضلاق. جج صلق.
الأصايليل ج: إضليل.
الأصاينخ ج: أضموخ.
الأصايد ج: صاد.
أضباً إضباء (ص ب أ) ۱. الشئي: در آمد، بيرون آمد. ۲. ه القوم: ناگاه به آن گروه هجوم برد، غافلگيرشان كرد. ۳. ه: او را از دين خود به دينی ديگر در آورد. ۴. ه - الشئي: آن را از حالی و صورتی به حال و صورتی ديگر در آورد. ۵. ه - الدواء الناب: دارو دندان را بر آورد. ۶. ه - الطعام: غذا چنان سرد شد كه می‌شد انگشت در آن فرو برد.
الأضباب ج: صتب و صب.
الإضباح: ۱. مص أضبح و ۲. بامداد، آغاز سپيده صبح.

ج: اَصْبِیْحُ.

اِضْبَاحٌ اِضْبِیْحَا حَا (ص ب ح) الشَّعْرُ: موی سرخ و بور شد.

الأضبار ج: ۱. صَبَّرَ و صَبَّرَ و صَبَّرَ. ۲. لبه‌ها و کناره‌های بالای ظرف یا هر چیز دیگر «ملاً الكأس إلى أصدبارها»: آن کاسه را تا لبه پر کرد، لبالب کرد، لبریز ساخت. ۳. «أخذ الشيء بأصدباره»: همه آن چیز را گرفت. «لقى الخطب بأصدباره»: سختی تمام یافت.

اِضْبَارٌ اِضْبِیْرَاراً (ص ب ر) علی الامر: بر آن کار صبر کرد.

أَصْبَبَ اِضْبَاباً (ص ب ب) ۱. القوم: آن گروه سرازیر شدند و در نشیب در آمدند، پایین آمدند. ۲. ه: او را به سوی وی مشتاق و آرزومند گرداند.

أَضْبَحَ اِضْبِاحاً: ۱. در وقت صبح در آمد، صبح کرد. ۲. چراغ را روشن کرد. ۴. گردید، شد. از افعال ناقصه است و مانند «کان» مبتدا را مرفوع و خبر را منصوب می‌کند «أصبح العلم سلاحاً»: دانش سلاحی شد. ۵. ه: الحق: حق آشکار گردید. ۶. بیدار شد. ۷. آشکار شد، ظهور کرد.

الأضیح: ۱. سفید مایل به سرخ. ۲. موی سفید مایل به سرخ، بور. ۳. مرد بور. ۴. شیر بیشه. مؤ: ضبحاء. ج: ضبح.

أَضْبَرَ اِضْبَاراً ۱. ه: او را به شکیبایی واداشت. ۲. ه: از او خواست که برای وی صبر کند، درنگ کند. ۳. ه: برای او کاری کرد که بتواند صبر و شکیبایی کند. ۴. ه: القارورة: او را واداشت که سر شیشه را بر بندد. ۵. ه: اللبن: شیر بسیار ترش و مایل به تلخی گردید. ۶. ه: الشيء: آن چیز بسیار تلخ شد. ۷. ه: یومنا: روز ما سخت سرد شد. ۸. ه: یومنا: امروز ابر سفید بسیار در آسمان گرد آمد. ۹. دجار مصیبت شد. ۱۰. ه: القاضی: قاضی قصاص او را از خصمش گرفت.

الأضیرة (جمع است و مفرد از جنس خود ندارد): (گوسفدان و شترانی) که بامداد به چرا روند و شبانگاه

باز آیند و به سفر نروند و از نظر دور نشوند.

اِضْبَرَّ اِضْبِرَاراً (ص ب ر): شکیبایی ورزید، مانند اِضْبَرَّ است.

الأضبع و الإضبع و الأضبع و الأضبع و الإضبع: ۱. انگشت (مذکر و مؤنث). ۲. نشانه، اثر. ۳. ذور، نقش داشتن، سهم داشتن در کاری، دست داشتن در اقدامی. ۴. اِصْبَغَ من الخلوی أو الدینامیت أو الطباشیر: یک انگشت شیرینی یا دینامیت یا گچ نوشتن، واحدی برای بیان چیزهای استوانه‌ای شکل کوچک شبیه انگشت. ۵. اصْبَغَ أحمر الشفاه: یک انگشت روژ لب، یک قلم ماتیک. ۶. اصْبَغَ الأزغن أو البیانو و غیره: شستی یا کلید آرم و پیانو و جز آنها. الإضبعیة: ۱. انگشتی. ۲. دستگاههای الکترونیکی که با فشار یا اشاره انگشت به شستی‌هایشان عمل می‌کنند، دیزیتال.

الإضبعیة: نوعی گیاه علفی از تیره گندمیان که در مناطق معتدل می‌روید، نجیل، عکریش، گرگ جرواش. Dactylis Glommerata (S).

أَضْبَغَ اِضْبَاغاً ۱. ت النخلة: غوره خرماتن به پختن و کمال رسید. ۲. ه: علیه النعمة: نعمت را بر او کامل ساخت.

الأضبیغ: ۱. اسبی که پیشانی یا کناره گوشهایش سفید باشد. ۲. گوسفند یا پرنده دم سفید. مؤ: ضبیغاء. ۳. سیل عظیم و مهیب، بزرگترین سیلها. ج: ضبیغ. ۴. پرنده‌ای ضعیف از مرغان غیرشکاری که دمی کبود دارد. ج: اَصْبِیْغُ.

الأضبوحة: بامداد، آغاز روز. ج: اَصْبِیْحُ.

أَضْبَى اِضْبَاءً (ص ب و): ۱. هنگام وزش باد صبا در آمد. ۲. باد صبا بر او وزید. ۳. دارای (صبی) کودک شد. ۴. ه: ته المرأة: آن زن دارای چندین بچه شد. ۵. ه: ته المرأة: آن زن دل او را ربود، او را شیفته خود ساخت. ۶. ه: المرأة: آن مرد دل آن زن را ربود.

الأضحاب ج: ضخب. جج صاحب.

الإضحاح، (الأصحاح): ۱. مص: اصْحَ و ۲. سر مع:

- فصلی از کتاب مقدس، در تورات و انجیل به منزله سوره‌ای محسوب می‌شود. ج: إصحاحات.
- الإصحاحات** ج: إصحاح
- إضْحَارٌ إِضْحِيراً** (ص ح ر) النبت: گیاه به رنگ خاکستری مایل به سرخی در آمد.
- أضْحَبٌ إِضْحَاباً**: ۱. همراه و هم صحبت یافت. ۲. له: پس از دوری از او بدو پیوست و با وی مصاحبت کرد.
۳. پسرکی بزرگ شد و یار و مددکار پدر گشت. ۴. رام و مطیع شد. ۵. ه: او را حفظ کرد. ۶. ه: او را از کاری باز داشت. ۷. ه: الشيء: او را مصاحب و مؤانس آن چیز ساخت. ۸. ه: الماء: رویه آب از ماندن بسیار خزه بست. ۹. ه: الائمة الجلد: موی پوست را که از آن ظرف یا مشکلی ساخت نزدود.
- الأضْحَبُ**: آن که رنگش به سرخی زند. مؤ: ضْحْبَاء. ج: ضْحْب.
- أضْحٌ إِضْحاحاً** (ص ح ح) ۱. او را تندرست گرداند. ۲. ه: او را سالم و تندرست یافت. ۳. ه: الرجل: آن مرد بهبود یافت.
- الأضْحَةُ** ج: ضْحِیح.
- أضْحَرٌ إِضْحاراً**: ۱. به صحرا در آمد. ۲. ه: المكان: آنجا مکانی فراخ و پهناور شد. ۳. ه: الامر أو به: آن موضوع را آشکار کرد.
- الأضْحَرُ**: سرخ کم‌رنگ متمایل به تیرگی، صورتی چرک. مؤ: ضْحراء. ج: ضْحَر.
- إضْحَرٌ إِضْحاراً** (ص ح ر): رنگ چیزی با سرخی کم‌رنگ اشباع شد.
- أضْحَفٌ إِضْحافاً** الکتاب: کتاب را به صورت اوراق و صحیفه‌ها گرد آورد و فراهم ساخت.
- الأضْحَلُ**: مرد صدا گرفته، آن که صدایش خشن و ناصاف باشد. مؤ: ضْحلاء. ج: ضْحَل.
- الأضْحَمُ**: ۱. سیاه مایل به زردی. ۲. سبز مایل به زردی. مؤ: ضْحماء. ج: ضْحَم.
- الأضْحَنُ** ج: ضْحَن.
- أضْحَى إِضْحاءً** (ص ح و) ۱. النائم: خفته بیدار شد. ۲.
- السكران: مست به هوش آمد، مستی از سرش پرید.
۳. ه: ت السماء: آسمان صاف و بی‌ابر شد. ۴. ه: القوم: آن گروه در روزی ابر در آمدند. ۵. ه: من الشيء: از آن چیز دست برداشت. ۶. ه: من الشيء: او را واداشت که از آن چیز دست بردارد.
- أضْحٌ إِضْحاحاً** (ص خ خ) الصوت الأذن: آن بانگ گوش را کر کرد.
- أضْحَدٌ إِضْحاداً** ۱. الحر: گرما شدت یافت. ۲. ه: الرجل: آن مرد وارد گرما شد. ۳. ه: ت الحرباء: آفتاب پرست خود را در برابر آفتاب گرم کرد.
- أضْحَرٌ إِضْحاراً** المكان: جایی صخره‌زار و پر سنگلاخ شد. مانند ضْحَر است.
- الأضْحَرُ**: پُرور و بی‌شرم. مؤ: ضْحراء. ج: ضْحَر.
- الإضْد** ج: اِضْدَة.
- الأضْد** ج: اِضْدَة.
- أضْداً إِضْداءً** (ص د أ) الشيء: آن چیز را زنگ زده کرد.
- الأضْداءُ**: ۱. سیاهی‌ای که اندکی سرخی به آن آمیخته باشد، زنگاری. «الکمیت –»: اسب نیک سرخ مایل به سیاه. ۲. هر چیز زنگ زده. مؤ: ضْداء. ج: ضْد.
- الإضْداء**: ۱. مصدأ و ۲. [شیمی]: ترکیب اکسیژن با بعضی از فلزات، اکسیداسیون، اکسیده شدن. ۳. [زیست‌شناسی]: ترکیب اکسیژن با بعضی از مواد جسم در ضمن احتراق درونی که موجب تولید حرارت و انرژی در بدن موجودات زنده می‌شود، سوخت و ساز.
- الأضْداد** ج: ضْد.
- الإضْدار**: ۱. مصد و ۲. انتشار اوراق بهادار از طرف دولت، نشر اسکناس. «مؤسسة –»: بانک مرکزی ناشر اسکناس در کشور. ۳. ه: الیانسیب: بلیتهای بخت‌آزمایی که هر نوبت قرعه‌کشی می‌شود. ۴. ه: الکتاب: انتشار کتاب، تولید و عرضه کتاب.
- الأضْداف** ج: ۱. صَدَف. ۲. (به صیغه جمع): موجهای دریا. «بحر مصطخب الأضْداف»: دریایی که موجهایش خروشان است.
- الأضْداق** ج: صِدْق.

- الإضدة**: جای جمع شدن قوم. ج: إضد.
- الأضدة**: زیرپوش یا پیراهن کوتاه و بی آستین زنانه. ج: أضد و إضاد.
- أضدًا إضدادًا** (ص د د) ۱. ه عن الشيء: او را از آن چیز بازداشت، مانعش شد. ۲. الجرح: زخم چرک کرد. ۳. ه: آن را بست، مانند أضد است.
- الأضدة**: ج: إضداد.
- أضدَر إضدارًا** ۱. الامر: حکم داد، فرمان صادر کرد. ۲. الماشية عن الماء: چهارپایان را از آبشخور بازگرداند.
۳. جريدة أو كتاباً: مجله یا کتابی را منتشر کرد. ۴. ه: او را برد. ۵. ضيفه: مهمان خود را سیر کرد. ۶. «فلان يورد و لا يصدُر»: فلانی وارد می‌شود و بیرون نمی‌رود (معنی تحت اللفظی) اما به کنایه یعنی: کاری را آغاز می‌کند و به پایان نمی‌رساند. ۷. ه عن الامر: او را از آن کار بازداشت. ۸. ه: بیاناً: بیانیه‌ای داد، بیانیه منتشر کرد. ۹. ه: نقوداً أو سندات أو طوابع أو جوازات سفر: پول یا اسناد یا تمبر یا گذرنامه ضرب و چاپ و منتشر و رایج کرد.
- الأضدَر** ۱. بزرگ سینه، سینه پهن. ۲. [تشریح]: یکی از دو رگی که زیر دیناگوش است. ه أضدَران. ۳. «جاء يضرب أضدزیه»: آمد در حالی که (لفظاً، دو رگ بنا گوشش می‌زد)، مجازاً: فارغ و شاد و سرخوش بود. مؤ: ضدراء. ج: ضدُر.
- الأضدَران**: دو رگ در زیر گیجگاه، زیر شقیقه، بناگوش. ه الأضدغان.
- الأضدغ و الأضدغان** [تشریح]: رگی زیر گیجگاه، شقیقه، بناگوش و چون دو رگ است مثنی آمده.
- أضدَق إضدافاً** ه عن الشيء: او را از آن چیز بازداشت، منصرفش کرد.
- الأضدَق**: اسبی که رانهای نزدیک به هم و سُمهای دور از هم دارد. مؤ: ضدفاء. ج: ضدَف.
- الأضدِقة**: ج: ضدَف.
- أضدَق إضدافاً** ۱. ه: او را راستگو شمرد. ۲. ه المرأة. برای آن زن (صداق) مهر و کابین معین کرد یا به وی داد.
- الأضدِقاء**: ج: ۱. ضدِيق: دوستان. ۲. ضدِيق: راستگویان.
- الأضدِقة**: ج: صداق.
- الأضدَم**: آن که موی دو طرف پیشانی وی ریخته باشد. ج: ضدَم. مؤ: ضدَماء.
- أضدَى إضداءً** (ص د ی): ۱. مُرد، درگذشت. ۲. ه الجبل: کوه آواز را برگرداند، پژواک داد.
- أضَرَ - أضراً** ۱. الشيء: آن چیز را شکست. ۲. ه علیه: او را به وی متمایل گرداند، به وی مهربان‌تر ساخت. ۳. الخيمة: برای چادر میخ و طناب آماده کرد. ۴. ه: او را حبس کرد و در تنگنایش نهاد.
- الأضَر**: ج: إضار.
- الأضَر**: سوراخ گوش. ج: إضران.
- الأضَر**: ۱. مص أضَر و ۲. پیمان مؤکد و استوار. ۳. سنگینی و بار گران. ۴. بزه و گناه. ۵. کيفر، عقوبت. ۶. سوگندی سخت که کفار نداشتند مانند سوگند خوردن برای طلاق یا نذر. ۷. رابطه، پیوند. ج: أصار.
- الإضرار**: ۱. مص أضَر و ۲. پافشاری، إلحاح. ۳. تشدید.
- الأضراف**: ج: ضرف.
- الأضرام**: ج: ضرم.
- الإضران**: ج: أضر و إضر و أضر.
- أضَرَح إضراحاً** الشيء: آن چیز را تصریح و روشن کرد، آشکارش نمود.
- أضَرَح إضراحاً** ه: به فریاد او رسید، او را یاری کرد.
- أضرد إضراداً** ۱. السهم: تیر خطا رفت، به نشانه نخورد. ۲. ه السهم: تیر را به نشانه زد و از آن در گذراند.
- أضَرَّ إضراراً** (ص ر ر) ۱. علی الأمر: برای آن کار مصمم شد، در انجام آن پافشاری و ایستادگی نمود و اصرار کرد. ۲. ه الفرس: أذنه: اسب گوشه‌هایش را تیز کرد. ۳. ه السنبل: سنبل خوشه بست و ساقه‌اش سفت شد. ۴. ه التناقفة: ماده شتر شیرش خشک شد.

الأَصْرَةَ ج: صرار.

الأَصْرَعُ ج: ضرع و صرع.

أَصْرَفَ إِصْرَافاً ۱. الشراب: شراب ناب و صافی پیش

آورد. ۲. ه عن الشيء: او را از آن چیز بازداشت. و

منصرفش کرد، دورش گردانید. ۳. [قافیه] الشاعرُ فی

شعره: شاعر در شعر خود «اصراف» ورزید و اصراف

مختلف آوردن حرکت زوی و از عیوب قافیه است.

أَصْرَمَ إِصْرَاماً ۱. النخل: خرما بن به وقت بریدن رسید،

وقت بریدن نخل فرارسید. ۲. الرجل: آن مرد فقیر

شد.

الأَصْرَمُ: ۱. کنار گوش بریده. ۲. مرد تنگدست و

عیالوار. مؤ: صرمام. ج: صرّم.

الأَصْرَمَان (به صیغه مثنی): ۱. کلاغ و گرگ. ۲. شب و

روز.

أَصْرَى إِصْرَاءً (ص ری) ۱. ت الناقة: شیر ماده شتر در

پستانش گرد آمد. ۲. ه فی یده: آن را نزد او به گروگان

باقی نهاد. ۳. ه: آن را از او برید و جدا کرد.

أَصَّ - أَصّاً (أ ص ص) ۱. ه: آن را شکست. ۲. ه: آن

را نرم گرداند. ۳. ه القوم بعضهم بعضاً: آن گروه مزاحم

یکدیگر شدند.

أَصَّ - أَصِيناً (أ ص ص) ت الناقة: گوشت ماده شتر

سفت و سخت شد.

أَصَّ - أَصّاً (أ ص ص) البرق: ۱. برق درخشید. ۲. ه

ت أنثی الحيوان: جانور ماده یک ساله شد.

الأَصَّ (دخیل مع): روباه افریقایی گوش دراز و پشت

سفید که ثعلب الرمال: روباه ریگزار نیز نامیده می شود.

فنک نقره ای.

الأَصَّ: بیخ، بن، اصل و ریشه. ج: أصاص.

الأَصْصُ ج: ۱. أصوص. ۲. أصوص.

أَصَدَّ تَأْصِيداً ۱. الفتاة: آن دختر را (أصدة): زیرپوشی

کوتاه پوشانید. ۲. ه الباب: در را بست، لغتی است در

أَوْصَدَه.

أَصَّصَ تَأْصِصاً (أ ص ص) ۱. الشيء: آن چیز را سخت

و محکم گرداند. ۲. ه: الشيء: آن چیز را به چیزی دیگر

یا به قطعات خود آن چسبانید.

الإِضْطَبَّلات ج: اِضْطَبَّل.

الأَضْطَرُّ ج: ضَطَّر و ضَطَّر.

الأَضْعَرُونَ ج: سالم: أضْعَر.

أَضَلَّ تَأْصِلاً ۱. الشيء: برای آن چیز پایه و بیخی

استوار قرار داد. «أضَلَّ الأصول»: پایه ها را استوار

ساخت. ۲. اصل و ریشه آن را معنوم و بیان کرد.

إِصْلَحَ إِصْلَاحاً: (ص ل ح در باب افتعال) القوم: با

یکدیگر آشتی کردند. مانند تَصَلَّحَ است.

أَصَّى تَأْصِیَةً (أ ص ی) الأمم: آن کار دشوار شد. ۲. ه

الرجل: آن مرد در گرفتاری و کاری افتاد که رهایی

نداشت.

إِضْطَادَ إِضْطِیاداً (ص ی د) ۱. الصيد: حیوان را به دام

انداخت، شکار کرد. ۲. ه: الصيد: شکار را کشت. ۳. ه

المكان: در آنجا شکار کرد. «إِضْطَادَ فی الماء العکبر»: در

آب گل آلود ماهی گرفت.

إِضْطَافَ إِضْطِیافاً (ص ی ف) المكان: تابستان را در

آنجا گذراند، بیلاق کرد.

إِضْطَاطَ إِضْطِیاطاً (ص م) : روزه گرفت. مانند صام

است.

إِضْطَانَ إِضْطِیاناً (ص و ن) الشيء: آن چیز را حفظ

کرد، از آن نگهداری کرد.

إِضْطَبَّ إِضْطِیباً (ص ب ب) ۱. الماء: آب ریخت. ۲. ه

ه الماء أو الشراب: آب یا شراب را برای نوشیدن خود

(از کوزه در جام) ریخت. ۳. ه العیش: بقیه زندگی را

گذراند. ۴. ه الرجل: آن مرد باقی مانده آب یا شراب را

نوشید. ۵. ه بر دیگری پیشی گرفت، پیشدستی کرد.

«صَبَّهَمَ علی عدوهم فَأُضْطَبَّوا»: آنان را بر سر دشمنشان

سرازیر کرد و فرستاد و آنان از یکدیگر پیشی گرفتند.

(ل).

الأضْطَبَّة: آنچه از پُرز و الیاف و زواید کتان که بر اثر

صاف کردن از آن بیفتند. مانند اُسْطَبَّة است.

إِضْطَبَّحَ إِضْطِباحاً (ص ب ح): ۱. صبحانه خورد. ۲. ه

شراب صبحی نوشید. ۳. ه چراغ را روشن کرد.